



مُشیتِ دوشیتِ
مُشیتِ دوشیتِ
گلِ مُشیتِ آفتابِ

فلاخن

شماره ۹۲

مُشَبِّهٌ لِمُشَبِّهِهِ

کَلِمَةٌ لِمُشَبِّهِهِ

مَنْبُوع

- ۴ اموال عمومی چیست و چه کسی آن را تخریب می‌کند؟/اردلان باستانی
- ۹ جنبش سیب‌زمینی‌خورها/صمد محمدی
- ۱۳ سیمای جنبش در تله‌سور/شراره شاهد
- ۱۷ چرا خیزش کافی نیست؟/هژیر پلاسچی
- ۲۴ حضور و غیاب مردم و ما /امید شمس
- ۲۹ آهنگ گسترش عصیان/نرگس نسیمی / آرش دوست حسین
- ۳۳ انقلاب زندگی است/مرضیه دهقان
- ۳۷ رویکردی انتقادی به تفسیرهای انقیادساز/مسعود کیانی قلعه‌سردی
- ۴۹ شبی بر فراز ایران در گشت و گذار است/مهران جنگلی‌مقدم

اموال عمومی چیست و چه کسی آن را تخریب می‌کند؟

اردلان باستانی

با شروع هر اعتراض خیابانی در ایران، قشون "دلسوزان جامعه" از راه می‌رسند و مردم را از "خشونت" و تخریب "اموال عمومی" برحذر می‌دارند. قبل از اینکه گوش به نصیحت آنان بسپاریم باید ببینیم اموال عمومی چه هستند و مردم کدامشان را تخریب کرده‌اند.

آیا اموال عمومی شامل همه‌ی ساختمان‌ها و دستگاه‌هایی می‌شود که در شهر وجود دارند؟ اگر پاسخ مثبت است پس باید پذیرفت که شهر در کلیت خود جزو اموال عمومی به حساب می‌آید. این گذاره با وجود زیبایی، اما مخفی‌کننده‌ی واقعیت شهر است، شهر متعلق به عموم نیست. شهر متعلق به طبقات است و این طبقات به نسبت جایگاه و قدرت‌شان از شهر و داشته‌هایش سهم برده‌اند. طبقات دارا، صاحبان بیشترین سهم از شهر و متعلق‌اتش هستند و طبقات زیرین جامعه هم کمترین سهم را دارند و یا مانند حاشیه‌نشین‌ها به عنوان مازاد، به حاشیه‌ی شهرها رانده و ناپدید شده‌اند.

اموال عمومی دقیقن همان بخشی از امکانات شهرند که طبقات پایین می‌توانند از آنها استفاده کنند. مدارس و دانشگاه‌های دولتی، بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها، سینماها، وسایل حمل و نقل عمومی، شبکه‌های آب و برق شهر و خطوط ارتباطی ارکان اساسی اموال عمومی‌اند چون استفاده از آنها با درآمدهای بخش بزرگی از طبقات پایین

جامعه همخوانی دارد.

همه‌ی اموال عمومی تحت مدیریت دولت است، اما این رابطه برعکس نیست، یعنی هر موسسه و اداره‌ای که در اختیار دولت است الزام‌ عمومی هم نیست. مهم‌ترین نمونه بانک است، بانک‌های بزرگ ایران همه دولتی‌اند اما هیچ ارتباطی به عموم ندارند. خصلت بانک با عمومی شدن منافات دارد و میزان بهره‌مندی از ثروت جمع شده در آن به جایگاه طبقاتی افراد ارتباط دارد. طبقات بالا می‌توانند به راحتی وام‌های میلیاردی بگیرند و سپرده‌های میلیاردی داشته باشند بدون اینکه در مورد مالیات این ثروت و یا حتی منبع به دست آمدنش مورد پرسش واقع شوند. اما طبقات محروم کمترین بهره‌مندی و بیشترین آسیب‌پذیری را در برابر بانک‌ها دارند.

باید از هفت‌خوان بگذرند تا بتوانند کمترین مبلغ وام را دریافت کنند و با اولین دیرکرد بازپرداخت از طرف بانک و "ضامن"‌هایشان تحت فشار قرار بگیرند. پلیس به سراغشان می‌آید، چک‌شان برگشت داده می‌شود، مشتری بدحساب معرفی می‌شوند، سفته‌هایشان به اجرا گذاشته می‌شود و دار و ندارشان هدف غارت قرار می‌گیرد. بانک‌هایی که در چند سال گذشته به صاحبان "بافت‌های فرسوده‌ی شهری"، که اکثرن هم از طبقات پایین هستند، وام‌های نوسازی دادند و در مالکیت خانه‌هایشان شریک شدند. و یا وام‌هایی که به کشاورزان دادند تا برق و تجهیزات آبیاری به مزارع ببرند و کشاورزی را "توسعه" دهند و در نهایت کشاورز ماند و وام‌های هنگفت و خشکسالی و بانکی که نمی‌فهمد خشک‌سالی چیست! بانک‌ها نه تنها اموال عمومی نیستند که مرکز غارت‌داریی آحاد مردم‌اند.

چه کسی به اموال عمومی حمله می‌کند؟

سینما یکی از اموال عمومی است. بعد از انقلاب ۵۷ و قدرت‌گیری جمهوری اسلامی چه شرایطی بر سینما حاکم بوده است؟ توقیف فیلم، بستن خانه‌ی سینما، اذیت و آزار سینماگران و تقویت بنجل‌ترین آثار سینمایی و حقنه‌کردن کله‌پوک‌ها به عنوان هنرمند و بازیگر به مردم تنها بخش آشکار شده‌ی وضعیت سینما در کشور است. وضعیت دسترسی به سینما و بهره‌مندی از آن به چه شکلی است؟ جمعیت شهرنشین ایران در بیش از ۱۱۴۰ شهر و شهرستان متمرکز شده‌اند، از این تعداد تنها ۶۰ شهر به سینما دسترسی دارند. طبق آمار وزارت ارشاد در سال ۱۳۹۲ در مجموع ۲۴۷ سالن سینمایی در ایران وجود دارد که بیشترینشان در استان تهران متمرکز شده‌اند. استان تهران دارای ۵۶ پردیس سینمایی است که ۱۱۰ سالن سینما را شامل می‌شود. بیش از هزار شهر و شهرستان ایران از داشتن سینما محروم‌اند. رشد جمعیت از وقوع انقلاب تا امروز چیزی حدود ۱۲۷ درصد بوده است اما ساخت

سینما رشد منفی ۴۴ درصد داشته است. به طور واقعی همه‌ی شهرستان‌های ایران و روستاها از داشتن سینما بی‌بهره‌اند و تنها مراکز استان و آن هم به صورت گزینشی سالن سینما دارند.

این وضعیت یکی از بخش‌های اموال عمومی است. وضعیت بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های روستایی از این هم بدتر است. بیمارستان هیچ شهرستانی از ۱۰۰ تخت تجاوز نمی‌کند و امکاناتشان هم گویی در زمان منجمد شده است، قدیمی، بی‌کاربرد، پرخطا و ازکارافتاده و با کمبود نیرو. کمبود نیرویی که نتیجه‌ی سیاست‌های تعدیل اقتصادی و قراردادی کردن پرستاران بوده است. در عوض بهترین بیمارستان‌ها در مرکز و آن هم نه دولتی که خصوصی و تنها پذیرای بیمارانی هستند که از همه‌ی ما بهتراند! بیمارستان‌های دولتی تبدیل به قصاب‌خانه‌ی فقرا شده‌اند، از بخیه‌کشی کودکان تا گروگان‌گیری بیماران به دلیل عدم توان پرداخت به موقع هزینه‌ها در آنها اتفاق افتاده است و صدایی هم از هیچ "دلسوز جامعه" ای شنیده نشد.

مدرسه‌های کلنگی با سیستم گرمایشی خطرناک و هیکل پوسیده، کم‌تعداد، دو و سه شیفته، فاقد زمین‌های ورزشی و حتی فضای سبزی که اغلب در لیست تعرض خصوصی‌سازی و تفکیک زمین و فروش آن قرار گرفته‌اند هم بخشی از اموال عمومی هستند. بنا به گفته‌ی "خسرو نظری" رییس مرکز برنامه‌ریزی آموزش و پرورش، ایران صدهزار مدرسه دارد. این رقم فریب‌دهنده است چون نه تنها ظرفیت آنها را مشخص نکرده بلکه با دادن این رقم کیفیت آنها را هم مخفی کرده است. این صدهزار مدرسه با احتساب تمامی مدارس کپری در سیستان و بلوچستان، کردستان و دیگر مناطق محروم است. کلاس‌هایی کوچک با ظرفیت حداقل ۳۰ دانش‌آموز. صدهزار مدرسه با احتساب همه‌ی مدارس که در دوره‌ی پیش از انقلاب ساخته شده و عمرشان به ۵ دهه می‌رسد. اعداد و ارقام در موارد این‌چنینی هیچ واقعیتی را در خود ندارند. کشور ترکیه هم با جمعیت مشابه همین تعداد مدارس را دارد اما مدارس ترکیه از نظر کیفیت‌های آموزشی با کشورهای اروپایی چندان فاصله ندارند.

اموال عمومی تنها محدود به شهرها نیستند و منابع طبیعی و محیط زیست را هم در بر می‌گیرد. اگر همه‌ی فجایع زیست‌محیطی از خشک شدن تالاب‌ها و دریاچه‌ی ارومیه و رودخانه‌ها گرفته تا انقراض حیوانات و از بین رفتن مراتع و سوختن و سوزاندن عمدی جنگل‌های زاگرس در نوار مرزی کردستان را مستقیم به عملکرد دولت و کلیت حاکمیت ربط ندهیم، نمی‌توانیم از سهل‌انگاری عمدی در قبال این بحران‌ها صرف‌نظر کنیم. پاسخ حاکمیت به بحران‌های زیست‌محیطی و نابودی آن تنها شعبده‌های کلامی و رویکردش در برابر فعالان محیط زیست هم بازداشت و اعمال فشار امنیتی بوده است. حاکمیت، معترضان به خشک شدن دریاچه‌ی ارومیه را سرکوب، فعالان محیط زیست که با ابتکارات شخصی و جمعی جلوی آتش‌سوزی جنگل‌ها را می‌گیرند را بازداشت می‌کند و در

مجموع برخوردش با محیط زیست هیولایی و مخرب است.

اموال عمومی دقیقن از طرف حاکمیت و با هدف مشخص انباشت سود و کاهش مسئولیت دولتی در قبال شهروندان مورد تعرض قرار می‌گیرد. مسیر، مسیر خصوصی‌سازی و تعدیل و اخراج و کاهش خدمات عمومی است. مسیر قراردادی کردن کارمندان بخش عمومی است که با همان اسم "چابک‌سازی" در حال پیش‌روی است. این دولت است که مدارس را به حال خود رها کرده، حمل و نقل عمومی را کاهش و هزینه‌ی استفاده از آن را افزایش داده است. دولت است که به اموال عمومی حمله می‌کند، پارک‌ها را می‌فروشد، پیاده‌روهای خیابان‌ها را تنگ می‌کند، تفریح‌گاه‌های مردم را خصوصی می‌کند و تعرضش تا اشغال، تجاری‌سازی و کسب درآمد از همه‌ی شهر ادامه دارد.

دلواپس چه هستند؟

از روز اول خیزش ستم‌دیدگان و تسخیر خیابان‌های ایران، روشنفکران مردم، روزنامه‌نگاران پروسرمایه و هواخواهان دولت اعتدال که در سایه‌ی تلویزیون‌های ماهواره‌ای صاحب نام و نشانی شده‌اند دهان علیه اعتراضات مردم گشوده‌اند.

مردم به جان آمده از فقر و نابرابری را خشونت طلب می‌نامند و چشم بر جنازه‌ی خونین بیش از ۳۰ شهید بسته و تنها چند موسسه و اداره را می‌بینند که در آتش سوخته‌اند. خشونت عنان‌گسیخته‌ی سرکوب خیابانی و بازداشت

۲۰۰۰ نفر در یک هفته را نمی‌خواهند ببینند اما دود سوختن چند سطل آشغال و چند مرکز سرکوب را چرا!

همان‌طور که خصلت این اعتراضات طبقاتی است و این طبقه‌ی فرودست است که خشمگین از نابود شدن زندگی‌اش و تباه شدن آینده‌اش کمر خموده‌اش را راست کرده و به میدان آمده و چراغ‌دار تغییر شده است، طبقات منتفع از ادامه‌ی وضع موجود هم در برابرش صف‌آرایی کرده‌اند. دلگرم به حضور چماق‌داران‌اند و قلم‌فرسایانشان در روزنامه‌ها و سایت‌های خبری و صفحات فیس‌بوک و توییتر که شبانه‌روزی خاک در چشم حقیقت می‌پاشند و کارشان وارونه ساختن حقیقت است و اعتبارزدایی از معترضان و خیزشی که نسبت و پیوندی با آنان، جایگاه طبقاتی‌شان و «مراد»های سیاسی‌شان ندارد.

«دلواپسان بنفش» در این روزها آگاهانه و هدفمند، آتش زدن مقرهای سپاه و دادگستری و فرمانداری و بانک‌ها را نشانه‌های خشونت‌طلبی جنبش و تخریب اموال عمومی نشان می‌دهند و اصرار دارند که به دیگران و همه‌ی ما بیاوراند که مقر سپاه نیز بخشی از اموال عمومی است. البته که مقرهای سپاه و دادگستری، این دو نشان و

نماد سرکوب، بخشی از اموال عمومی به غارت رفته است که حال در اختیار «پاسداران امنیت» و منافع طبقاتی اینان قرار دارد.

واقعیت اما نه نگرانی برای تخریب اموال واقعن عمومی که مسئله دیگری است: برای اینان اموال عمومی اهمیتی ندارد. خوب می‌دانند در فردای "شکست" جنبش مراکز سرکوب دوباره سربرمی‌آورند و مستحکم‌تر و تسخیرناپذیرتر هم می‌شوند. خوب می‌دانند که فردای شکست از آن آنان است که امروز از همه‌ی مواهب ثروت و مکنت بهره‌مندند، می‌دانند که فردای شکست از آن آنانی است که وعده‌ی روشن ماندن جهنم را می‌دادند. دست و پا زدن این روزهایشان اما نتیجه‌ی شکست ایدولوژی "امیدواری" است. امید به صندوق و "تغییر" از راه قانونی. فرودستان این حباب را ترک‌کنده‌اند و به همه‌ی ما نشان دادند که اگر امکان تغییری وجود دارد، در خیابان است و در سازماندهی و نه در صندوق‌های تیره‌ی رای.

دلواپسان بنفش نگرانند و هراسان چرا که تنها در چند روز بی‌اعتباری ایده‌هایشان در قامت «تنها راه نجات و ممکن» نمایان شده و هم امکانات مادی سرکوبی که در اختیار «مراد»‌های سیاسی‌شان است، مورد تعرض قرار گرفته است.

واقعیت این است که ترس‌شان از آتش گرفتن مراکز سرکوب است و نه تخریب اموال عمومی که خود سینه‌چاک نابود کردن آن توسط دولت‌اند. اگر مراکز سرکوب همین‌طور به صورت زنجیره‌ای نابود شوند دیگر دولت اعتدال که "بهترین سیاست‌های اقتصادی" را دنبال و با شکستن استخوان محرومان اقتصاد ایران را نوسازی می‌کند، امکان دفاع از سرمایه و انباشت را نخواهد داشت و ناچار است در برابر خشم هیچ‌بودگان سر خم کند. روشنفکران "دموکرات" و مدافعان "حقوق بشر" و مخالفان "خشونت" برای چند سطل آشغال اشک نمی‌ریزند، برای هر آن چیزی اشک می‌ریزند که سخت بود و استوار و اکنون دارد دود می‌شود و به هوا می‌رود.

جنبش سیب‌زمینی خورها

صمد محمدی

ابراهیم نبوی و هم‌پالگی‌هایش درست تشخیص داده‌اند جنبش، جنبش "سیب‌زمینی خورها" است. اعتراض انبوهی انسان بی‌سفره است. عصیان به ستوه‌آمدگانی است که فقدان تخم‌مرغ، به معنی نبودگی آنهاست. اما چه چیز حیات انسانی هم‌نوعان ما را اینچنین به پایین‌تر از شرایط زیست حیوانی تقلیل داده است؟ عامل چنین فلاکتی چیست؟ نبوی‌ها کاملاً درست می‌گویند چرا که سیب‌زمینی‌خورها و فقرای محتاج به تخم‌مرغ را خوب می‌شناسند، چون که خود معمار پروژه‌ای هستند که آنها را به این وضع فلاکت‌بار افکنده است. پروژه‌ای که مارکس تبدیل انسان به حیوان بارکش نامیده بود: "[سرمایه دار] کارگر را فقط حیوان بارکش، حیوانی که به کمین‌های نیازهای جسمانی‌اش تقلیل یافته می‌شناسد" (دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴: ۶۶).

جنبش را منتسب می‌کنند به واکنش مردم به گرانی تخم‌مرغ و متاسفانه با وقاحت به نوعی درست می‌گویند. مردم با شاکله‌ی تهیدستان قیام کرده‌اند برای به دست آوردن حق بنیادی تخم‌مرغ و یا همان کمین‌های مورد نیاز برای بقا. اصلاح‌طلبانی از این دست، ده‌ها سال است که دوشادوش پروژه‌ی استعمار برای تقلیل انسان، برای سقوط انسان تلاش می‌کنند. به وسیله‌ی نظام تقسیم کار، جامعه‌ی سلسله‌مراتبی، کار مزدی، بهره‌کشی از نیروی کار، با مهاجران بی‌رحمانه‌ی توده‌توده انسان ناگزیر در قامت نیروی ارزان‌قیمت کار به شهرها، با خصوصی‌سازی،

شهرفروشی، رودخانه‌خواری، جنگل‌خواری، زمین‌خواری، خون‌خواری.

سیستم انسان را با کارش این همان کرده است. "کارگر فقط مجاز است تا آن حد داشته باشد که زنده بماند و فقط مجاز است تا آن حد زنده بماند که داشته باشد" (همان: ۱۹۳). کار زندگی است و اگر زندگی هر روز با غذا مبادله نشود، دچار مشکل می‌شود و از بین می‌رود (همان: ۷۱). زحمتکش تهیدست حالا دیگر آنقدر ندارد که زنده بماند. دیگر حقوقش حتی کفاف سه وعده تخم‌مرغ بعلاوه‌ی اجاره‌خانه را نمی‌دهد. حالا دیگر باید مدرکی در دست، کارورز آواره‌ی خیابان‌ها باشد بی‌آنکه آنقدر داشته باشد که زنده بماند. اکنون دیگر نه بد به دادش می‌رسد نه بدتر. حاکمیت خوب می‌داند که انسان مزدبگیر را به چه درجه‌ای از خواری افکنده است و یا با کدام نیرنگ او را فرو کاهیده است. خوب می‌داند که با چه ساز و کاری او را سقوطانیده است به فرسنگ‌ها فاصله، زیر خط نیازهای انسانی.

امنیتی‌کاری مثل نبوی و روزنامه‌نگاران بی‌مایه‌ی اصلاح‌طلب، به روشنی روز آگاهند که چگونه برای انحطاط نیازهای انسانی به سیب‌زمینی، دوشادوش جنایتکارترین لایه‌های نظام شمشیر زده‌اند. آنها سال‌هاست انسان را بیگانه از انسان می‌خواهند. ماشینی تهی از نیازهای والای انسانی، صرفاً در خدمت تولید ثروت برای طبقات مرفه. ثروتی در برابر انسانیت و نه برای منزلت انسانی، ثروتی به مثابه چماقی سرکوبگر در برابر میلیون‌ها انسان زحمتکش. سرمایه‌ای در قامت پورشه و پنت‌هاوس و جیب پر پول رفسنجانی. آنها نیک می‌دانند که با چه روند تاریخی‌ای ابتدایی‌ترین حوایج انسانی را از ما زدوده‌اند. آگاهند که چگونه با تبدیل کل هستی و زندگی انسان‌ها به کالا، برده‌داری را احیاء کرده‌اند.

طعنه‌ی تلخی است که مارکس هم این تراژدی را با اسم نمادین سیب‌زمینی شناسایی کرده بود. "نور، هوا - ساده‌ترین پاکیزگی‌های حیوانی - دیگر نیاز انسان به حساب نمی‌آیند. کثافت، این گنبدگی و تعفن انسانی، گنداب تمدن (به معنای کاملاً واقعی)، عناصر زندگی او شده‌اند. جهل غیرطبیعی همگانی، سرشت فاسد و بدنهاد، عناصر زندگی او شده‌اند. هیچ کدام از حواس او دیگر نه در شکل انسانی خود یا در هیئت ناانسانی‌شان مجال بروز ندارند، یعنی حتی به شکل حیوانی‌شان نیز یافت نمی‌شوند. زحمت‌ترین شیوه‌ها (و ابزارهای) کار انسانی از نو پدیدار شده‌اند: مثلاً چرخ عصاره بردگان رومی، شیوه‌ی تولید و شیوه‌ی زندگی بسیاری از کارگران انگلیسی شده است. انسان نه تنها فاقد نیازهای انسانی شده است بلکه نیازهای حیوانی‌اش نیز وجود ندارند. ایرلندی‌ها دیگر نیازی به جز نیاز به خوردن را نمی‌شناسند، در حقیقت فقط نیاز به خوردن سیب‌زمینی - آن هم گندیده‌ترین سیب‌زمینی - را می‌شناسند" (همان: ۱۹۱). مارکس معتقد است که سرمایه‌داری با دو روش فقدان نیازها و همچنین

وسایل تحقق این نیازها را برای کارگر نهادینه کرده است. یک با تقلیل نیازهای کارگر به ساده‌ترین و ناچیزترین سطح تامین معاش جسمانی و تقلیل فعالیت او به انتزاعی‌ترین حرکت مکانیکی. دو با قرار دادن پایین‌ترین سطح ممکن نیازی که زندگی (هستی) می‌تواند بشناسد.

بله کاملاً حق با مارکس است، تو از انسانیت زدودی‌اش. به طمع دیناری زبونش کردی! تو او را اینگونه درمانده می‌خواهی. بی‌هیچ ویژگی والا و معنوی انسانی. منفعت تو و اربابانت در درماندگی همه‌ی ماست. او اما با دلی به دریا و جانی بر کف در برابر تو فریب، ایستاده است، در سینه‌ی سرد خیابان، این یگانه مفر بی‌صداها، بی‌تربون‌ها، در حاشیه‌ها. برای به دست آوردن معنویت از دست رفته‌اش! باری او هم از مهربانی بی‌دریغ جانش سرودها می‌تواند کرد، غم نان اگر بگذارد. مارکس درست می‌گفت "اگر قرار است آزادی معنوی افراد افزایش یابد، دیگر نمی‌توانند بنده‌ی نیازهای جسمانی‌شان بمانند، دیگر نمی‌توانند برده‌ی تن باشند. پیش از هر چیز، نیاز به زمانی برای فعالیت‌های فکری و تفریح دارند. چنین زمانی با پیشرفت‌های جدید در سازمان کار [تکنولوژی] حاصل می‌شود" (همان: ۶۶).

نتیجه‌ی این سقوط انسانی، در هیئت طبقات در جامعه نمود پیدا می‌کند. طبیعتاً طبقه‌ی سرمایه‌دار و کاسه‌لیسانش در پی حفظ وضع موجودند و طبقه‌ی کارگر (طبقه‌ای که جز کار خود چیزی برای فروش در بازار ندارد و طبیعتاً معلمان، پرستاران، بسیاری از کارمندان بخش خصوصی و دولتی، بخش عمده‌ای از دانشجویان، و بسیاری از مهندسان و امثالهم را نیز در کنار کارگران یدی کارخانه‌ها در بر می‌گیرد) در پی دگرگونی وضعیت. این طبقه شاید در مقاطعی آگاهی چگونگی تغییر وضعیت را نداشته باشد اما بی‌شک مطلوبش بر هم زدن نظم موجود است. بنابراین در ایران کنونی هم صف‌بندی عمدتاً میان دو طبقه است. طبقه‌ای که جز زنجیره‌های چیزی برای از دست دادن ندارد در برابر طبقه‌ای با سردمداری دیکتاتور، که از قِبَل به فلاکت افکندن هموعانش، در تجملاتی دیوانه‌وار کیلومترها ماورای نیازهای انسانی غوطه می‌خورند. تجملی به بهای نکبت فراگیر اکثریت تهیدست جامعه. طبقه‌ای که شاید بتوان خرده‌بورژوازی تعبیرش کرد هم گنج این وسط مانده است. گاهی ابراز همدردی می‌کنند اما عمدتاً کنش‌اش به شکل سکوت است که متأسفانه این سکوت همواره ستم سیستماتیک را تقویت کرده است. طبیعتاً این وضعیت دیوانه‌وار به بحران می‌انجامد، به نپردی تن به تن در خیابان. این نبرد بزنگاهی است که در آن نقاب‌ها کنار می‌روند و صف‌بندی‌ها آشکار می‌شوند. اینجا جایی است که خاتمی احمد و محمدش یکی می‌شود و محمدرضا شاه با خامنه‌ای عاشقانه می‌آمیزد.

در سال ۱۳۳۰ همانند اکنون، شبی سراسر ایران را فراگرفته بود، شب دگرگونی طبقاتی. مردم چندین شهر در

اعتراض به وضعیت نامساعد خانه‌های مسکونی و دست‌مزد پایین کارگران، دست به تظاهرات و اعتصاب زدند. حسین علاء نخست‌وزیر وقت، ضمن منتسب کردن جنبش به دشمن خارجی اعلام حکومت نظامی کرد. "شاه در یک نطق رادیویی اعلام کرد تضادهای طبقاتی بزرگترین بدبختی ایران است، زیرا این تضادها دیدگاه‌های اجتماعی و زندگی سیاسی را مسموم می‌سازد و بهترین راه کاهش آن توسل به قوانین اسلام است. به نظر او، اگر مردم همانند مسلمانان واقعی زندگی می‌کردند، تضادهای طبقاتی به همگونی طبقاتی و وحدت ملی تبدیل می‌شد" (آبراهامیان، ۱۳۹۲: ۳۲۸).

باری شاه برای سرکوب خیل گرسنگان ارتجاع اسلامی را پر و بال داد و سرانجام ناباورانه جایش را با ماری که در آستین پرورده بود عوض کرد. شاه رفته است اما اختلاف طبقاتی همچنان پابرجاست. "قوانین اسلامی" آمدند اما تضاد طبقاتی به وحدت ملی تبدیل نشد. ثروتمندان فربه‌تر و فقرا بی‌چیزتر گشته‌اند و خسته از فقر و فساد و تبعیض، وحدت متعفن ملی موعود را لگد می‌زنند. چه وحدتی بین برده و برده‌دار، بهره‌کش و مزدبگیر، ثروتمند و تهیدست و دیکتاتور و مردم می‌تواند باشد؟ نزاع میان بهره‌کش و ستم‌دیده، ارباب و بنده، سرمایه‌دار و کارگر قرن‌هاست آغاز شده است. هم‌نوع‌های ما در برابر نیروهای تا دندان مسلح تباهی که بیش‌رمانه متحد شده‌اند، صف بسته‌اند. ابزاری هم جز قلوه‌سنگ و قلب و خیابان در خفقان نابودگر رژیم اسلامی برای آنان نمانده است چون که گوشی شنوای حرفشان نبوده است، دستی جز به خدعه دستشان را نفرشده است و اصلاحات جز پوزه‌بندی فریبکار بر دهانشان نبوده است. اکنون تنها یک چیز در میانه است، هیبت سازش‌ناپذیر مقاومت و با هیچ منطقی نمی‌توان گفت که جنبشی که در پی نان است در پی آزادی نمی‌تواند باشد. باید حتی اگر سطح نیازهایمان از پنج نیاز اصلی گذشته است با عرق شرمی بر جبین در کنار محذوفان بایستیم. بیایید انسان را رعایت کنیم و دست در دست هم ریشه‌ی ستم را بخشکانیم. می‌توانیم از خورجین مبارزه، همراه با نانی و قاتقی برای هم‌نوع‌مان بسیاری چیزها درآوریم. آزادی و برابری را. شان و منزلت انسانی را، زندگی را.

منابع:

آبراهامیان، پروانده، ایران بین دو انقلاب، ۱۳۹۲، ترجمه احمد گل‌محمدی، نشر نی، چاپ بیستم، تهران
مارکس، کارل، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ۱۳۹۴، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه، چاپ چهارم، تهران

سیمای جنبش در تله‌سور

شراره شاهد

از تاریخ ۹ دی‌ماه ۱۳۹۶ مردم معترض با خواست‌های معیشتی و در مقابله با تظاهرات حکومتی به خیابان آمدند. این شورش‌ها از مشهد شروع شد و به سرعت به شهرهای دیگر انتقال پیدا کرد. پلیس ضدشورش در همان ابتدای شکل‌گیری تظاهرات با باتوم و گاز اشک‌آور به معترضین حمله کرد. در روز دوم پنج نفر بدست نیروهای سرکوبگرکشته شدند. حسن روحانی به عنوان رئیس‌جمهور در واکنش به این اعتراضات گفت: "اعتراض حق مردم است و دستگاه‌های مسئول باید زمینه‌ی راه‌پیمایی را فراهم کنند" اما در عین‌حال هشدار داد که دولت تخریب اموال عمومی را تحمل نخواهد کرد. او در ادامه گفت: "مردم در بیان اعتقادات و نظراتشان کاملن آزاد هستند." در ادامه، تمامی جریانات داخل نظام از اصولگرا تا جناح‌های اصلاح‌طلب با هم متحد شدند که جنبشی که در خیابان توسط مردم شروع شد بدست دولت تمام خواهد شد و همه‌ی این‌ها دسیسه‌های غرب و دولت‌های آمریکا و اسرائیل است.

این اعتراضات به یکی از تیتروهای مهم خبرگزاری‌های خارجی تبدیل شد. رسانه‌های مختلف با توجه به سیاست‌های خود نسبت به این اتفاقات واکنش نشان دادند. بسیاری از رسانه‌ها و جریانات چپ از جنبش اعتراضی در ایران

حمایت و سعی کردند تا صدای جنبش را به بیرون منتقل کنند اما یک سری از رسانه‌های چپ که جمهوری اسلامی را تنها یک حکومت ضدامپریالیستی می‌دانند به این اعتراضات با دیده‌ی شک نگریسته و نه تنها صدای اعتراض فرودستان نشدند بلکه سرکوب شورش‌های اخیر را نیز توجیه کردند. به‌طور مثال خبرگزاری «تله‌سور»^۱ که خودش را یک خبرگزاری سوسیالیست می‌داند، گفته‌های نمایندگان جمهوری اسلامی را مبنی بر اینکه این اعتراضات توطئه‌ی کشورهای امپریالیستی بوده منتشر کرد اما هیچ‌گونه فیلم یا عکسی از مبارزات داخل ایران منتشر نکرد و با پخش سخنان نتانیاهو و دونالد ترامپ سعی کرد تا واقعیت را آنطور که حکومت ایران دوست دارد نشان دهد. چنین موضع‌گیری‌ای از آنجایی ناشی می‌شود که برخی از جریان‌های چپ ضدامپریالیست تنها دشمن خود را آمریکا و اسرائیل می‌دانند و با هر جریانی، حتی ارتجاعی، که ادعای دشمنی با این‌ها را داشته باشد حاضر به همکاری هستند و تا جایی پیش می‌روند که جنبش آزادیخواهانه‌ی ایران را که از دل فرودست‌ترین اقشار جامعه با شعار نان و آزادی شکل گرفته و ماهیتی پیش‌رو و مترقی دارد، نادیده می‌گیرند.

در همین راستا خبرگزاری تله‌سور نه تنها هیچ عکس یا فیلمی از تظاهرات ایران منتشر نمی‌کند بلکه به عنوان اولین خبر، سخنان روحانی را بازتاب می‌دهد و در ادامه از زبان یکی از مسئولین می‌نویسد: "هیچ گلوله‌ای از سمت پلیس یا ارتش ایران به سمت تظاهرکنندگان شلیک نشده است" در حالی که تنها در همان روز پنج نفر از تظاهرکنندگان در شهرهای مختلف ایران کشته شدند.

تیتیر خبر نیز بخشی از حرف‌های روحانی است که می‌گوید: "مردم ایران آزاد هستند که تظاهرات قانونی برگزار کنند" اما به این نکته اشاره نمی‌کند که در دوران ریاست‌جمهوری روحانی تظاهرات "صلح‌آمیز" متعددی در مقابل زندان‌ها و اماکن دیگر با خواست آزادی زندانیان سیاسی برگزار شده و دولت با ارباب و دستگیر کردن معترضین سعی در برچیدن این تظاهرات صلح‌آمیز داشته است. همین رویه در مورد اعتراضات کارگران و معلمان نیز پیش گرفته شده است. و در ادامه حکومت ایران نه تنها زندانیان سیاسی را آزاد نکرده بلکه زندانیانی مانند رضا شهابی را که مدت‌ها است حکمشان پایان یافته را هم در زندان نگه داشته است.

به این ترتیب نگاه ضدامپریالیستی صرف بین منافع کارگران و فرودستان و ادعاهای جمهوری اسلامی مبنی بر ضدیت با امپریالیسم دومی را انتخاب می‌کند؛ بدون توجه به این نکته که یکی از علل مهم افزایش فقر و تبعیض در ایران اعمال سیاست‌های نئولیبرالی و خصوصی‌سازی تمامی خدمات اجتماعی، آموزشی و درمانی است و اتفاقاً در این زمینه نه تنها جمهوری اسلامی با کشورهای امپریالیستی توافق دارد بلکه از صندوق بین‌المللی پول نیز

۱- Telesur یک شبکه‌ی تلویزیونی و ماهواره‌ای سوسیالیست، چندملیتی آمریکای لاتین است

به خاطر فشاری که به طبقات فرودست وارد کرده جایزه می‌گیرد و کشور را به بازاری برای سرمایه‌داران خارجی تبدیل کرده است. اما از طرف دیگر با ادعای مبارزه با امپریالیسم و نسبت دادن جنبش مردمی به نیروهای بیگانه سعی دارد تا دست‌های خود را بشوید و این‌طور نشان دهد که عامل نارضایتی مردم سیاست‌های حکومت نیست بلکه عامل اصلی دخالت‌های غرب است و براحتی با همین بهانه دست به کشتار و سرکوب معترضان بزند و محدودیت‌هایی نظیر قطع اینترنت و فیلترینگ را توجیه کند.

سیاست دولت روحانی مخصوصن پس از برجام در جهت جذب سرمایه خارجی بوده است. شرکت‌های چندملیتی بدنبال مکانی برای سرمایه‌گذاری می‌گردند که با کمترین هزینه برای تولید بتوانند به سودهای بیشتری دست پیدا کنند تا در رقابت بازار دوام بیاورند. حکومت ایران در همدستی الیگارش‌ی اقتصادی/نظامی سپاه با سرکوب جنبش کارگری و زندانی کردن رهبران آن همچنین حمله به معیشت طبقات فرودست، تعطیلی کارخانجات و تصویب حداقل حقوق کارگران در سال ۹۶ که با توجه به نرخ تورم بالای دو درصد (طبق آمار رسمی جمهوری اسلامی) کمتر از یک درصد رشد داشته، سعی کرده تا چنین فضایی را برای شرکت‌های خارجی فراهم کند. چنین سیاست سرکوبگرانه‌ای که با انتشار فیش‌های نجومی مدیران عالی‌رتبه و وزرای دولت روحانی همراه بود، در کنار تعطیلی کارخانجات و ورشکسته‌شدن تولیدی‌های کوچک باعث شد تا بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط به طبقات پایینی سقوط کنند.

سیاست خصوصی‌سازی وزارت بهداشت هم در جهت توقف ساخت‌وساز بیمارستان دولتی و سپردن بخش‌های مختلف آن به پیمانکاران خصوصی، همچنین پرداخت وام‌های کلان و کم‌بهره برای سرمایه‌گذاران حوزه‌ی بهداشت، و نیز پایین آوردن حق پرداخت شرکت‌های بیمه‌ی درمانی قدم برداشت تا سرانه‌ی بهره‌مندی طبقات فرودست از امکانات بهداشتی به طرز بی سابقه‌ای سقوط کند.

چپ ضدامپریالیست قادر به دیدن این مسائل نیست که جنبش اعتراضی در ایران، که بدرستی "جنبش نان" نام گرفته است، حاصل چنین شکاف طبقاتی و سیاست‌های تبعیض‌گستر است و نه تنها از طرف کشورهای غربی سازماندهی نشده بلکه یک خصلت ضدسرمایه‌داری نیز در خود دارد و قبل از هر چیز به روند نئولیبرال دولت روحانی حمله می‌کند و می‌خواهد تا دست بازار را از خصوصی‌سازی امکانات رفاهی، آموزشی و بهداشتی کوتاه کند. در واقع تنها نیرویی که در سرشت خود می‌تواند انواع مداخله‌های امپریالیستی از تحریم و مداخله‌ی نظامی تا اعمال سیاست‌های تدوین‌شده در سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را بااثر کند، همین نیرویی است که از اعماق شهرهای کوچک و حاشیه‌نشین‌ها و محله‌های فقیرنشین جوشیده و به خیابان

آمده و منافع واقعی و مادیِ درازمدت آن با منافع نهادها و دولت‌های امپریالیستی در تضادی آشتی‌ناپذیر قرار دارد. حتی اگر این بالقوه‌گی هنوز به موضع شفاف و بیان‌شده‌ی این جنبش تبدیل نشده باشد تنها جایی که چنین امکانی برای آن متصور است در همین جنبش و در میان همین مردم عاصی است.

اگرچه کشورهای امپریالیستی حمایت ضمنی خود را از این جنبش اعلام کرده‌اند اما باید توجه داشت که سیاست چنین کشورهایی همیشه بر مبنای مطرح کردن و جانداختن یک آلترناتیو ارتجاعی در مقابل جریان‌ات مترقی است و تلاش آن‌ها برای به بیراهه بردن خواسته‌های مترقی جنبش نان توسط رسانه‌های جریان اصلی با برجسته کردن شعارهای ارتجاعی با محتوای راسیستی یا اعلام آمادگی برای دخالت نظامی و تحریم بیشتر همراه بوده است.

نقش رسانه‌های مترقی و آلترناتیو اما فرا رفتن از دوگانه‌ی "جمهوری اسلامی/دولت‌های امپریالیستی" و انتشار و حمایت از خواست‌های مردم ایران و شناساندن سویه‌های مترقی و برحق این جریان به جهانیان است. بنابراین سوال اساسی این است که چرا چنین واقعیت‌هایی از دید بسیاری از جریان‌های چپ ضدامپریالیست دور مانده یا حداقل مجبور نشده‌اند در مقابل آن واکنش نشان دهند؟ شاید یک دلیل آن کم‌کاری و بی‌توجهی جریان‌ات چپ ایرانی به مواجهه با چنین موضع‌گیری‌هایی است.

چپ بین‌المللی که دسترسی کافی به اخبار ایران ندارد و مسلمان‌مدیای جریان اصلی را هم منبع موثقی برای پیگیری اوضاع داخل ایران نمی‌بیند، به راحتی می‌تواند تحت‌تاثیر رسانه‌هایی نظیر تله‌سور قرار بگیرد و به همین جهت مساله‌ی ضدامپریالیست بودن حکومت ایران به یکی از مبهم‌ترین مسائل جنبش جهانی چپ تبدیل شده است.

این یکی از وظایف مهم جریان‌های چپ ایرانی خارج از کشور است که در جهت زدودن این ابهامات و بسیج بین‌المللی جنبش‌های رهایی‌بخش به نفع طبقات فرودست و کارگران قدم بردارند.

چرا خیزش کافی نیست؟

هژیر پلاسچی

انقلاب همیشه پیش از آن که انتظارش را داشته باشیم از راه می‌رسد، همیشه برای آن زیادی دیر است و زودتر از آنچه که انتظارش را داریم اتفاق می‌افتد، همیشه نابه‌هنگام است و از قضا تمام توان رهایی‌بخش آن در همین نابه‌هنگامی نهفته است، در دل امکان‌های جدیدی که می‌گشاید و پدیدار می‌کند. ما البته هنوز با انقلاب روبه‌رو نیستیم. اگر بخواهیم به زبانی کلاسیک در این مورد حرف بزنیم باید بگوییم «مردم دیگر نمی‌خواهند حاکمان بر آنان حکمرانی کنند»، اما هنوز تا آن جایی که «حکمرانان دیگر نتوانند حکمرانی کنند» فاصله داریم.

اگرچه همین خیزش گسترش‌یابنده‌ی موجود هم موجب شده است بسیاری از فعالان سیاسی، کارشناسان حاذق و نخبه‌گانی که در سازمان دادن گفتارهای مسلط درون و بیرون از حکومت نقش داشتند، غافلگیر شوند اما غافلگیری آنها غافلگیرکننده‌تر از خود خیزش است. بگذارید به عقب بازگردیم.

دولت دوم حسن روحانی که در چهار سال اول دولت‌اش انواع سیاست‌های ستمگرانه‌ی طبقاتی را اجرایی کرده بود، حتا پیش از تحلیف و تنفیذ، اجرای سیاست‌های تهاجمی‌تری نسبت به زندگی فرودستان را در دستور کار گذاشت. هرچند آنچه که بیش از همه به آن توجه شد طرح موسوم به «کارورزی» بود اما ماجرا به همین جا ختم

نمی‌شد. طرح کارورزی از یک سو دانشجویان در آستانه‌ی فارغ‌التحصیلی را روانه‌ی بیگاری می‌کرد و از سوی دیگر با فرستادن خیل فارغ‌التحصیلان بیکار به عنوان کارگرانِ متخصصِ ارزان به محیط‌های کار، امنیت شغلی کارگران را از بین می‌برد، البته دولت می‌توانست با افزایش آمار کاذب افراد دارای شغل، در رقابت‌های انتخاباتی بعدی به نفع جریان اعتدال از آن استفاده کند. پیش از این اصلاحیه‌ی پیشنهادی دولت برای قانون کار با مقاومت وسیع اجتماعی روبه‌رو شده بود و دولت و مجلس سرانجام برای کنترل خشم عمومی آن را از دستور کار خارج کردند. با این همه مهم‌ترین بندهای این اصلاحیه نه با طی کردن مسیر پیش‌بینی‌شده در قانون، یعنی تصویب در مجلس و تایید در شورای نگهبان، بلکه در غالب بخش‌نامه‌های دولتی و پشتیبانی دیوان عدالت اداری به مورد اجرا گذاشته شد، از جمله ابطال قطعی دستورالعمل حمایتی از کارگران قرارداد موقت و ابطال ممنوعیت اخراج کارگران مادر در ایام شیردهی.

این اما همه‌ی ماجرا نبود. تمام گشایش‌هایی که دولت وعده داده بود در نتیجه‌ی توافقات «برجام» اتفاق خواهد افتاد، با فرو نشستن گرد و غبار ایدئولوژیک حول آن، دود شد و به هوا رفت. مردم هرچند برای مدتی فریفته‌ی گفتار مسلط در رسانه‌های داخلی و خارجی و تبلیغات دولتی شدند اما در زندگی روزمره‌شان متوجه شدند که خبری از آن وعده‌ها نیست، وعده‌هایی که گاه توسط مدافعان «چپ» برجام و روحانی هم تکرار شده بود که برجام منجر به «رونق کسب‌وکار» خواهد شد و در سایه‌ی این رونق «طبقات میانی و پایین جمعیت نیز نرم‌نرمک منتفع می‌شوند».^۲ نه کسب‌وکاری فراتر از کسب‌وکار «کاسبان تحریم» رونق گرفت و نه از رونق کسب‌وکار آنان «طبقات میانی و پایین» منتفع شدند. آنچه که البته رونق بیشتری گرفت دزدی و فساد و اختلاس‌های کلان بود که در پیوند با وضعیت آشفته‌ی اقتصادی موجب ورشکستگی پی‌درپی موسسات بانکی نیمه‌خصوصی_نیمه‌نظامی/دولتی و بر باد رفتن پس‌اندازهای اندک مردمی شد که به امید گذران زندگی به این موسسه‌ها اعتماد کرده بودند. ماجرا اما حتا پیش‌تر از اینها آغاز شده بود. از گفتار طبقه‌متوسطی سرکوبگری که در جریان تبلیغات انتخاباتی سال ۹۲ حول کمپین روحانی شکل گرفت و به روشنی این جهت‌گیری را داشت که به قیمت روی کار آمدن یک دولت امنیتی نولیبرال، چنان که در آن روزها صورت‌بندی می‌شد، «وضع از این بدتر نشود». ترجمه‌ی صریح این نیم‌جمله البته این بود که لایه‌های پایینی و میانی طبقه‌ی متوسط که در دولت احمدی‌نژاد خطر سقوط درون پرتگاه فقر و فلاکت را به چشم خود دیده بودند، خودشان و موقعیت طبقاتی خودشان را نجات دهند، حتا اگر به قیمت خرد شدن استخوان‌های طبقه‌ی کارگر و فرودستان باشد. بنابراین اوباش اصلاح‌طلبی مانند سهیل جان‌نثاری

۲- از بیانیه‌ی سایت پروبلماتیکا

و ملیحه محمدی که این روزها روانه‌ی رسانه‌های جریان اصلی در خارج از کشور می‌شوند تا بگویند شورشیان را «می‌شناسند» گذشته از ماموریت ایدئولوژیکی که وضع موجود بر عهده‌ی آنها گذاشته است، چیزی از حقیقت را بیان می‌کنند. اعتدالیون و جهت‌گیری طبقاتی جریان اعتدال در همان روزهای کمپین انتخاباتی برای اولین دولت حسن روحانی فرودستان را از ساختار نمادین حذف کرده و نادیده انگاشته بود.

گویا غیر از مخالفان چپ‌گرای دولت روحانی، تنها نیرویی که فرا رسیدن این روزها را پیش‌بینی می‌کرد، خود دولت، نه تنها به معنای کابینه‌ی روحانی بلکه به معنای آپاراتوس سیاسی نظم مستقر و تمام نهادهای اجرایی متصل به آن بود. به همین دلیل علاوه بر تلاش برای منظم کردن چپ موازی / اعتدالی و سازماندهی انواع جریان‌های جعلی به عنوان چپ، یک نیروی زبده‌ی اطلاعاتی بر سکان وزارت کار گمارده شد و در کنار آن و به عنوان تکمیل‌کننده‌ی این برگماری، نهادهای نظامی مانور مقابله با شورش‌های کارگری برگزار کردند. مبارزات صنفی-سیاسی اما در یک سال اخیر گسترده‌تر، فعال‌تر و در مواردی رزمنده‌تر شده بود. کارگران، معلمان، بازنشسته‌گان، دانشجویان فرودست و صاحبان پس‌اندازهای اندک در جریان یک مبارزه‌ی روزمره به هم پیوند خوردند. این تنها اتصال بدن‌های آگاه به همدیگر نبود که این مبارزات را مداوم و پیگیر می‌کرد، بلکه ستم طبقاتی فزاینده بود که از درون خودش بدن‌های آگاهی را می‌آفرید که به هم متصل می‌شدند. بنابراین آنهایی که از خیزش اخیر غافلگیر شدند تنها کسانی بودند که یا با ستم طبقاتی حاکم هم‌سو و هم‌جهت و در مواقعی هم‌دست بودند یا کسانی بودند که بنا به جایگاه طبقاتی خودشان هنوز امکان این را داشتند که با وعده‌های پوپولیستی حسن روحانی مشغول شوند. «آنها» و «ما» اما می‌دانستیم این روزها خواهند رسید.

خیزشی که از راه رسید

ماجرا از یک تجمع معمولی در مشهد آغاز شد، در یکی از چند قطب مذهبی ایران و شهری که برای سال‌ها در استیلای بخش محافظه‌کار حکومت یا چنان که این روزها خوانده می‌شوند «اصول‌گرایان» بوده است. آنچه که تاکنون پیداست این است که فراخوانی در گروه‌های تلگرامی چرخیده است و از مردم دعوت کرده تا برای اعتراض به گرانی و تبعیض اقتصادی در تجمعی شرکت کنند. منشا این فراخوان هنوز معلوم نیست و البته دیگر اهمیتی هم ندارد. تجمع در مشهد و یکی دو شهر نسبتن کوچک استان خراسان رضوی برگزار و از همان ساعت اول رادیکال می‌شود، رادیکال‌تر از آنچه که کسی تا ساعتی قبل از آن می‌توانست تصور کند. شعارها به روشنی از دولت عبور می‌کنند و کل نظم مستقر را نشانه می‌روند. از آن پس این تظاهرات اعتراضی هر روز گسترده‌تر از روز قبل

می‌شود. در این مدت نام شهرهایی در اخباری که دست به دست می‌شود شنیده شده است که تا پیش از این نه تنها کسی نام آنها را نمی‌دانست بلکه در گفتار مسلط اصلاح‌طلبی/ اعتدالی پایگاه سنتی رای محافظه‌کاران خوانده می‌شدند. کسانی که با نگاه تحقیرآمیز مرکز‌نشین/ طبقه‌متوسطی بدنه‌ی اجتماعی اصلاح‌طلبان و اعتدالیون، با برجسب‌های شهرستانی و دهاتی و عقب‌مانده پیشاپیش صلاحیتِ مداخله در امر سیاسی از آنها سلب شده بود، پیشروتر از تمام جنبش‌های تاکنونی بعد از سرکوب انقلاب ۵۷ در همان روزهای اول نه تنها تمام نظم مستقر را زیر آخیه کشیدند، نه تنها نیروی سرکوبِ گیج و ناآماده را از خیابان‌ها پس زدند، بلکه به مراکز قدرتِ حاکم و نمادهای آن هم به شکل مادی و واقعی تعرض کردند. نگاه بالادستی پر از غرور و نخوت فعالان سیاسی ساکن در تهران و شهرهای بزرگ توان تحلیل این را نداشت که اگر آنها به خودشان حق می‌دهند با اعلام استیصال و در فرمان‌بری از «امر ممکن»، یعنی تنها شکلی از سیاست که آن را مشروع و واقعی می‌دانستند به اصلاح‌طلبان و اعتدالیون و افراد مورد حمایت آنها رای بدهند، مردم شهرهای کوچک هم پیش از این حق داشتند از روی استیصال به رقبای محافظه‌کار آنها رای بدهند که همواره شعارهای معیشتی ملموس‌تری داشته‌اند.

این تنها افسانه‌ی مسلطی نبود که پودر شد و به زمین ریخت. در همین چند روزی که از آغاز خیزش سراسری می‌گذرد افسانه‌های بسیاری دود شدند و به هوا رفتند. افسانه‌های مسلطی که از آغاز حضور اصلاح‌طلبان در قدرت، از خرداد ۱۳۷۶ به تدریج به مدد رسانه‌ها و صور بسته‌ی گفتار به عنوان امور بدیهی و پذیرفته‌شده جا افتاده بودند و هرگونه تردید در آنها با بلاهت و دیوانگی و «تحلیل‌های هیپوتی» داغ ننگ می‌خورد.

افسانه‌ی بعدی که ترک برداشت رسالت‌رهایی‌بخش طبقه‌ی متوسط ایرانی است. در این سال‌ها به مرور پذیرفته شد که تنها راه موجود در برابر جامعه‌ی ایران فربه شدن هژمونی طبقه‌ی متوسط است که می‌تواند مطالبات آزادی‌خواهانه‌ی همه‌ی مردم را نمایندگی کند. این تحلیل اغلب در این مورد سکوت می‌کرد که آرزوهای این طبقه در شرایط فترت و رکود سیاست مردمی، پیشاپیش آرزوهای بورژوازی ستمگر و آزمند حاکم یا در تبعید است. خیزش اخیر نشان داد گفتار مسلط به چه ترتیب با حاکم کردن چنین جعلی از پیش هرگونه امکان‌رهایی جمعی را مسدود کرده بود. خیزش از میان آنانی شکل گرفت که در بهترین حالت به عنوان پیاده‌نظام شوالیه‌های سلحشورِ طبقه‌متوسطی به مداخله فرا خوانده می‌شدند تا راه را برای استیلای نمایندگان سیاسی این طبقه مهیا کنند. در خیزش اخیر اما لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط، آنهایی که به رغم امیدواری به تدابیر دولت اعتدال در سال‌های اخیر فقیرتر و بیش از پیش به حاشیه رانده شدند، در هر کجایی که خیزش شکل گرفته است، در قامت متحدان طبیعی و استراتژیک فرودستان به میدان آمده‌اند.

خیزش اخیر هم‌چنین افسانه‌ی دوگانه‌ی واقعن موجود اصلاح‌طلبان / اصول‌گرایان را باطل کرد. نیروی جدیدی در خیابان شکل گرفت که در همان ساعت اول از این دوگانه عبور و به شکل قاطعی اعلام کرد: «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا/دیگه تمومه ماجرا». در بیست سال اخیر نیروهای اصلاح‌طلب و جریان‌های حامی آنها در داخل و خارج از کشور در باور عمومی به تنها نمایندگان واقعی گشایش امور تبدیل شده بودند، گویی هر نیروی سیاسی سرانجام باید خودش را در نسبت با آنها تعریف می‌کرد. تمام این اعتبار سیاسی، که در سایه‌ی سرکوب مستمر و مداوم و خشونت‌بار نیروهای دیگر به دست آمده بود، در عرض چند روز متلاشی شد. نیروها و چهره‌های شاخص اصلاح‌طلب یکی پس از دیگری شورشیان را «اوباش» و «کوکس» و «فرومایه» خواندند، در نشر اخبار جعلی و ضداطلاعات تا جایی که توان داشتند کوشیدند، در شبکه‌های مجازی و رسانه‌های جریان اصلی سعی در تخریب چهره‌ی جنبش کردند، سیاست هراس را با ترساندن مردم از سوری‌یی شدن ایران به کار گرفتند و سرانجام نیروهای سرکوب را به شدت عمل و نشان دادن قاطعیت دعوت کردند.

بسیاری نوشتند که اصلاح‌طلبان به ماهیت سرکوبگر دهه‌ی شصتی خودشان بازگشته‌اند. اشتباه البته از آنها بود. اصلاح‌طلب‌ها به چیزی بازنگشتند، آنها از ابتدا هم با همین هیبت در همین جایی که اکنون ایستاده‌اند، ایستاده بودند. کسانی که چنین می‌گفتند فراموش کرده بودند که در طول تاریخ هر جنبش اصلاح‌طلبانه‌یی به وقت مقتضی با حاکمان وقت هم‌پیمان شده و در سرکوب نیروهای انقلابی و نیروهای خواهان تغییر بنیادین وضع موجود مشارکت کرده است. آنها فراموش کرده بودند که میرزا محمدتقی‌خان فراهانی امیرکبیر که پدر جریان اصلاح‌طلبی در تاریخ ایران محسوب می‌شود هم در مقابل جنبش انقلابی بابیه تردیدی در «شدت عمل» و «نشان دادن قاطعیت» از خودش بروز نداد و در مقام صدراعظم اصلاح‌طلب دربار قاجاری دستور قتل‌عام شورشیان بابی را صادر کرد. آنها فراموش کرده بودند حزب اصلاح‌طلب سوسیال‌دموکرات آلمان چگونه نقش اصلی را در سرکوب کارگران انقلابی و کمونیست‌ها در انقلاب ۱۹۱۹ بر عهده گرفت.

خیزش فرودستان در ایران تا همین جا هم نقطه‌ی پایانی بوده است بر کارکرد پوپولیسم طبقه متوسطی روحانی، پوپولیسمی که به لحاظ محتوا با پوپولیسم حاکم بر دولت محمود احمدی‌نژاد متفاوت و متضاد است اما هر دو از یک منطق تبعیت می‌کنند. احمدی‌نژاد و دولت او، ضمن اجرای قاطع و بی‌کم‌وکاست سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی، گفتار و سیاستی را پیش می‌برد که حمایت طبقات فرودست جامعه را جلب کند؛ از دادن وعده‌هایی که بنا نبود هرگز عملی شود مانند آوردن نفت سر سفره‌های مردم یا مبارزه با فساد اقتصادی و مراکز ثروت تا ارزان کردن مصنوعی لوازم برقی به مدد واردات گسترده هم‌زمان با اولین سری پرداخت یارانه‌های نقدی و مسکن مهر

و مانند آن. پوپولیسم دولت روحانی اما می‌خواست حمایت طبقه‌ی متوسط ناراضی شهرنشین، همان طبقه‌ی که هژمونی جنبش سبز را در دست داشت، را جلب کند. بنابراین وعده‌هایی داد که بنا نبود هرگز عملی شود مانند لغو سانسور، آزادی اینترنت، آزادی پوشش، برچیدن فضای امنیتی در دانشگاه‌ها، رفع حصر و البته چند حرکت نمایشی مانند بازگرداندن تعدادی دانشجوی ستاره‌دار به دانشگاه‌ها (و البته نه همه‌ی آنها)، اعطای مجوز به کنسرت‌ها و مانند آن. خیزش اخیر اما راه را برای چنین نمایش‌هایی بسته است. بازداشت وسیع دانشجویان معترض به سیاست‌های اقتصادی دولت در تهران و شهرستان‌ها، فیلترینگ گسترده‌ی شبکه‌های مجازی و هم‌دستی و همراهی دولت و حامیانش با سرکوب شورش نان تمام آن ژست دروغین و جعلی آزادیخواهی را از هم دریده و نشان داده است در دولت «حقوقدان» چگونه سیاست‌های اقتصادی به شیوه‌های «سرهنگی» پیش می‌رود.

خیزشی که از راه می‌رسد

آنچه که امروز با آن مواجهیم بخشی از آینده است. خیزش اخیر حتا اگر به تمامی سرکوب شود امر نو را پیشاپیش آفریده و امکان‌های آن را پدیدار کرده است. این چند روز تنها لحظه‌ی از آینده بوده است. بگذارید بخشی از هجدهم برومر لوئی بناپارتِ کارل مارکس را به یاد آوریم: «انقلاب‌های پورلتاریایی مانند انقلاب‌های قرن نوزدهم همواره در حال انتقاد کردن از خویش‌اند، لحظه به لحظه از حرکت بازمی‌ایستند تا به چیزی که به نظر می‌رسد انجام یافته است دوباره پردازند و تلاش را از سر گیرند، به نخستین دودلی‌ها و ناتوانی‌ها و ناکامی‌ها در نخستین کوشش‌های خویش بی‌رحمانه می‌خندند، رقیب را به زمین نمی‌زنند مگر برای فرصت دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگیرد و به صورتی دهشتناک‌تر از پیش رویاروی‌شان قد علم کند، در برابر عظمت و بی‌کرانی نامتعیین هدف‌های خویش بارها و بارها عقب می‌نشینند تا آن لحظه‌ای که کار به جایی برسد که دیگر هرگونه عقب‌نشینی را ناممکن سازد.»

حالا دیگر همه می‌دانند چیزی بیرون از سیاست رسمی و قانونی، چیزی بیرون از دوگانه‌ی اصلاح‌طلب و اصول‌گرا وجود دارد که به میزان مشارکت در انتخابات و سیاست انتخاباتی مربوط نیست. بالقوه‌گی رهایی‌بخش طبقات فرودست و به‌حاشیه‌رانده‌شده‌گانی آشکار شده است که احتمالاً در وضعیت فترت و رکود پای صندوق‌های رای می‌روند و به یکی از گزینه‌های موجود رای می‌دهند با این حال یک بار دیگر وضعیت عینی به همه‌ی ما ثابت کرد سیاست راستین مردمی ربطی به مشارکت یا عدم مشارکت در انتخابات ندارد. سیاست مردمی از جای دیگری آغاز می‌شود و منشا قدرت آن نه در میزان «تحریم انتخابات» بلکه در نیروی سازمان‌یافته و ایده‌ی ایجابی

رهایی‌بخشی است که بتواند خیزش را به انقلاب برساند.

این نیروی سازمان‌یافته البته تشکیلاتی نیست که بیرون از وضعیت و در لابراتوارهای ذهنی شکل گرفته و در لحظه‌ی موعود رهبری جنبش را به دست بگیرد. هر شکلی از سازمان‌یابی باید به وضعیتی که با آن مواجه است ربط داشته باشد. اگر اشکال گوناگونی از متشکل شدن در دوران روحانی و در دورانی که تمام تلاش دولت اعتدال و نیروهای حامی آن، صرف سیاست‌زدایی از جامعه می‌شد، آزموده شده است، در وضعیت خیزش سراسری و روزهای بعد از آن، اشکال این سازمان‌یابی باید به سرعت و با توجه به شرایط تغییر کند. ما به نیروی سازمان‌یافته‌ی نیاز داریم که بتواند ایده‌های ایجابی رهایی‌بخشی که در دل خیزش و در درون مواجهه‌ی قهرآمیز فرودستان با نظم مسلط شکل گرفته است را تقویت کند و مبارزات آینده آن را استمرار دهد، و بدون شک با اتکا به فرم‌ها و اشکال بدیعی که بعد از خیزش باید شکل بگیرد. ما یک‌بار بعد از جنبش ۸۸ آزموده‌ییم که امکان‌های گشوده شده در رخداد برای همیشه باقی نمی‌مانند و سرانجام محو می‌شوند. از دل امروز باید برای فردا آماده شد. پیروزی یا شکست مسئله‌ی مبرم امروز هست و نیست. مسئله‌ی مبرم امروز هست چون می‌دانیم در صورت پیروزی دشمن استخوان‌های مرده‌گانمان نیز ایمن نخواهند بود و مسئله‌ی مبرم امروز نیست چون مسئله‌ی اصلی تداوم پیکار رهایی‌بخش و وفاداری به امکان‌های نمایان شده در رخداد است، چیزی در ساحت عمل و به میانجی تنها شکل ممکن از وفاداری، یعنی سازمان‌یابی منظم و منضبط در ایده و عمل.

حضور و غیاب مردم و ما

امید شمس

لفاظی شاعرانه نیست اگر بگوییم زلزله‌های ماه‌های اخیر، علایم طبیعی زلزله‌ای بزرگ‌تر بودند. ترک‌های زمین خود را به تمامی نسوج ساحت سیاست رسمی گسترش داده است تا نشان دهد مرگ‌ومیرهای طبیعی در ایران به معنای دقیق کلمه مرگ‌ومیرهای سیاسی هستند. چرا که همان ساز و کاری که شاهرخ زمانی را در زندان می‌کشد، کارگران معدن گلستان را هم می‌کشد، دریاچه‌ی ارومیه را هم می‌کشد، و محمد مختاری را هم می‌کشد. هر آنچه در این سرزمین به عنوان فاجعه‌ی طبیعی می‌شناسیم، به واقع فاجعه‌ای سیاسی است. چون هیچ‌چیز، هیچ ذره‌ای در این سرزمین از موهبات مدیریت سیاسی در امان نیست. هیچ استعاره‌ای در کار نیست. وخامت اوضاع به حدی است که امکان مبالغه را منتفی کرده است. وقتی که می‌گویند نفس نمی‌توان کشید، یا نان برای خوردن نیست، به طرز دهشت‌انگیزی مبالغه را کنار گذاشته‌اند. معنای عینی عبارت معنای ضمنی آن نیز هست. به همین معنا آن زلزله‌های چند ماه گذشته پیوندی ناگسستنی برقرار می‌کند با این زلزله‌ی بزرگ. این نوشته در پی رد سه باور عمومی درباب اعتراضات اخیر است: نخست، با توجه به ماهیت و خاستگاه اعتراضات اخیر، وقوع

آن به هیچ‌وجه عاری از نشانه‌های قابل تخمین و علائم قابل پیش‌بینی نبود؛ به عبارت دیگر علت غافلگیر شدن همه‌ی ما (موافق و مخالف) نه در غیرقابل پیش‌بینی بودن این روزها بلکه در نکته‌ی دیگری نهفته است. دوم، جنبش اخیر پروژه‌ی اصلاحات را پایان نداد، بلکه تنها بر مرگ نهانی‌اش گواهی داد و آشکارش کرد. سوم، این جنبش نیست که برای بقا و نجات از خاموش شدن نیازمند اپوزیسیونی منسجم است، بلکه این اپوزیسیون است که برای بازگشت به حیات خود نیازمند انجسام و وحدت براساس فرماسیون جنبش است.

از نخستین روزهای دولت روحانی تا کنون، تمامی اعتراضات مرئی در سطح خیابان ماهیتی اقتصادی داشته‌اند و توسط جان‌به‌لب‌رسیده‌ترین گروه‌های جامعه سازماندهی شدند، کارگران، معلمان، مالباختگان کفن‌پوش شرکت‌های مالی، بازنشنگانی که اختلاس‌های عادی‌شده آشکارا به سوی مرگ سوقشان داده است. فراگیرترین اعتراض خیابانی پیامد لایحه‌ی اصلاح قانون کار بود. کالایی شدن دانشگاه، غصب تدریجی امکانات و از نو فروختنش به دانشجو مسئله‌ی اصلی تجمعات کم‌تعداد دانشجویی بود. ما از کنار تمامی این نشانه‌های آشکار با بی‌اعتنایی محض عبور کردیم. تمامی آن مردمی را که این روزها با شگفتی در خیابان‌ها نظاره می‌کنیم پیش از این در گروه‌های کوچک و جداافتاده مقابل مجلس، خانه‌ی کارگر، سازمان تأمین اجتماعی و وزارت آموزش و پرورش یا آونگ از پله‌های هوایی دیده بودیم و از کنارشان عبور کرده بودیم. نشانه‌ها پرشمار بود، آنچه در میان نبود: باور ما. حقیقت این است که حتی جبهه‌ی چپ که چنین روزی را بنا به منطق ایدئولوژیک پیوسته بشارت می‌داد، به این خروج یکباره، لاقبل به این زودی، باور نداشت. هر کدام از ما برای ندیدن نشانه‌ها دلایلی داریم؛ غرق شدن در نظریه‌های انتزاعی انقلاب، منازعات درون‌گروهی، و سرخوردگی عمیق به عمق تمام سیاه‌چاله‌های فقدان سیاست‌ورزی در جامعه‌ی ایران. اما این دلایل، ناامیدی مطلق ما را توجیه نخواهند کرد.

سخن گفتن از انکار و بی‌اعتنایی دولت به این نشانه‌ها نیز، نه تنها تکرار مکررات است بلکه اشتباه تحلیلی است. گناه دولت سهل‌انگاری نیست، گناه دولت قساوت است. قساوت عمدی در دفن کردن این نشانه‌ها در قعر استیصال عمومی و به سود آریستوکراسی اسلامی. باید بپذیریم که تمام محاسبات و معادلات بهم ریخته است. عمده‌ی نیروی پیشرویی که قرار بود در صف اول این روزها باشد، در صف آخر هم نبود. در بهترین حالت بخشی از نیروهای سیاسی به سر دویدند تا خود را به پای مردمی برسانند که شدت خشم، عمق استیصال و توان خروششان را به خوبی می‌شناختند اما باور نکرده بودند. و الباقی هنوز تلاش می‌کنند عقب ماندنشان را با تحلیل‌های تنزه‌طلبانه یا تئوری توطئه توجیه کنند. حقیقت این است که در میان ما حتی سرسخت‌ترین دشمنان شبح به جامانده از اصلاحات هم اسیر قدرت گفتمان مبلغانش شدند. ما همه باور کرده بودیم که حتی گرسنگان

هم در پروژه‌های تهییج عمومی آنها حل شده‌اند. با وجود آنکه دانش نظری ما در باب سیاست، کمکی به پیش‌بینی این روزها نکرد، هنوز بسیاری از ما در بازنگری روش‌هایمان تردید دارند. هنوز بسیاری از ما از سیطره‌ی گفتمان اعتدال رها نشده‌است. این در حالی‌ست که اصلاحات که مدت‌ها پیش تمامی سنگرهای سیاسی‌اش را از دست داده بود، امروز سیطره‌ی گفتمانی‌اش را هم از دست داده‌است. براهین‌اش چنان سست و متناقض شده‌اند که حتی نیروهای مومن‌اش را هم به ستوه آورده‌است. آخرین تیر ترکشش، هشدار از بازگشت سلطنت است. انگار سلطنت رفته بود که بازگردد. سلطنت پهلوی را با سلطنت فاطمی تاخت زده‌اند و در این میان حداقل‌های آزادی اجتماعی و جنسیتی را هم باخته‌اند. ما را از سلطنت می‌ترسانند و نمی‌بینند که همه‌ی این ماجرا اعتراض به ارتجاعی‌ترین شکل سلطنت است. ما را از بازگشت به پیش از ۵۷ می‌ترسانند انگار از ۶۷ به این سو چیزی از ۵۷ باقی مانده‌است. تاریخ خود اصلاحات، چیزی نیست جز تاریخ عقب‌نشینی مدام از تمامی مطالباتش تا آنجا که دیگر جز نام چیزی باقی نمانده بود و آن نام هم به مانند برندی ورشکسته دوباره در تمامیت‌خواهی ادغام شد. آنچه در هجده تیر فلج شد و در خرداد ۸۸ به کما رفت، تنها اعلام مرگش تا امروز به تعویق افتاده بود.

زمانی خمینی با شعار "انقلاب پابرهنگان" به جنگ نیروهای چپ رفت و ژولیدگی و ژنده‌پوشی را بدل به اسم رمز ورود به عرصه‌ی سیاست به نام همین پابرهنگان کرد. امروز، تعبیر "پابرهنگان" داغی است که اصلاح‌طلبان برای تحقیر بر پیشانی مردمی می‌زنند که تا همین دیروز در بیعت ابدی آنها تردید نداشتند. حکومت اسلامی، که زینت جمهوری را دهه‌ها پیش دور انداخته بود، امروز آخرین سنگرهای ریتوریک خود را هم رها کرده‌است. ناپلئون ما، خوک مشهور "مزرعه"ی ما دیگر تمام‌قد بلند شده‌است و روی دو پایش ایستاده‌است. کشاورز را به سبوس‌خوری امر می‌کند و به روی مردم تشنه‌ی خوزستان از روی صندلی و از بالای شکم برآمده‌اش نگاه می‌کند و پوزخند می‌زند. با این همه تا همین چند روز پیش ما مرعوب و مقهور ریتوریک نسل پیشرفته‌ی مترسک‌هایش بودیم. چنان ما را در خود فرو برده بود که از ترس همنشین شدن با اسرائیل در یک جمله، هم‌ریشگی ساختاری و پیوند ماهوی آپارتاید حزب‌اللهی با آپارتاید صهیونیستی را معیار انتخاب روش‌های مبارزه قرار نمی‌دادیم. بایکوت همه‌جانبه‌ی اسرائیل را تایید می‌کردیم، اما بایکوت همه‌جانبه‌ی حکومت اسلامی را از ترس شبیه شدن به بانیان تحریم‌های ردیلانه، از دستور کار خارج می‌کردیم. هنوز تاکتیک فاشیستی وحشت‌افکنی آنها را در داخل و نه در عرصه‌ی بین‌المللی افشا نکرده‌ایم. حتی کارنامه‌ی این پنج ساله در حوزه‌های مدنی و سیاسی را به شکل موثری افشا نکرده‌ایم. از مقابل خصوصی‌سازی سانسور به سرعت عبور کردیم، همانطور که از مقابل آن دسته‌های به ستوه آمده مقابل ادارات و وزارتخانه‌ها عبور کردیم. از مقابل روش‌های غیرمستقیم اعدام زندانیان سیاسی

با سرطان و سکت و عفونت کلیه عبور کردیم، چون آنقدر به همه مشکوکیم که حتی امکان شکایت بردن به نهادهای بین‌المللی حقوقی را وانهادیم تا کارمندان بی بی سی برای احقاق حق معامله در ایران از آنها استفاده کنند. و حتی از حق کارمندان بی بی سی، به خاطر نفرت به حقی که از آن رسانه داریم، در برابر فشارهای حکومت دیپلماسی لبخند و دروغ دفاع نکردیم و روش‌های سیستماتیک سانسور غیرمستقیم را هدف نگرفتیم. در یک کلام، از لاک دفاعی بیرون نیامده‌ایم. همه‌مان از کنار همدیگر به سردی یخ عبور کرده‌ایم و از فروداشته‌ترین اقشار مردم هم همین انتظار را داشتیم. و اگر چهار خط نوشتن خبر این ستم‌ها را در صفحات شخصی‌مان گواه بی‌اعتنا عبور نکردن می‌دانیم، پس هنوز پیام را نگرفته‌ایم. ما فرماسیون تهاجمی جمعی را فراموش کردیم.

درست به همین دلیل که در فرماسیون تهاجمی نبودیم، باید بپذیریم که پیشرو هم نبودیم، لاقلاً در نسبت با فرماسیون مردم خیابان؛ نه خیابان‌های امروز، خیابان‌های پنج سال گذشته. و اگر این را بپذیریم، آنگاه باید بپذیریم که شایسته‌ی رهبری نیستیم، شایسته‌ی پیروی هستیم. نیازمند بازسازی آرایش عملی و نظری خود مبتنی بر آن چیزی هستیم که در خیابان می‌بینیم، وگرنه باید خیابان را رها کنیم تا ادامه بدهد و ما هم به همین رویه‌ی سابق ادامه دهیم. اگر به خیال تصفیه‌ی خیابان هستیم، پس به تصفیه‌های خونین‌تر هم می‌اندیشیم. خیابان از آن ما نیست. خیابان از آنهاست و ما اگر تیزبینی و ورزیدگی‌مان را بازیابیم بخشی از آنها خواهیم بود. من جرئت می‌کنم به تمام گرایش‌های سیاسی هشدار دهم که آرایش ناهمگون و متنوع مردم حول محور سکولاریسم، عدالت، برابری، رفاه و آزادی الگویی از تکثر و چندصدایی است که ما در میان خود نداریم. اگر مردمی فارغ از مدل ایدئال حکومتی‌شان امروز در کنار هم می‌جنگند و می‌میرند تا یکی از ارتجاعی‌ترین ساختارهای سیاسی تاریخ را سرنگون کنند، تا روز دیگری و در فضای آزادتری و با روش‌های سالم‌تری هر کدام برای مدل سیاسی ایدئال خود با دیگری رقابت کند، آیا ما موظف نیستیم که در باب این آرایش سیاسی تامل و تعمق کنیم؟ آیا همگونی و یکدستی سربازخانه‌ای که برخی از مردم انتظار دارند، بازتاب مدل سیاسی ایدئال آنها نیست؟ آیا وقتی که از مردم عقب افتاده‌ایم، هنوز خود را جلوتر فرض می‌کنیم؟ آیا نگرانی و نفرت و واهمه‌ی ما از ورود قدرت‌های جهان به مناسبات انقلاب‌ها کافی است؟ آیا باید منفعلانه این پروسه‌ی تکراری را تماشا کنیم؟ آیا باید تن بدهیم به حماقت نیروهایی که هویت هر انقلاب را با هویت قدرت‌هایی که خود را به زور به آن الصاق می‌کنند، اشتباه می‌گیرند؟ آیا وظیفه نداریم ابتکار عمل را بدست بگیریم تا حتی خصومت اجتناب‌ناپذیر قدرت‌ها را در مسیری که تعیین می‌کنیم کانالیزه کنیم؟ آیا حتی مردن مردم با گرایشات سیاسی متناقض در آغوش یکدیگر، نمی‌تواند لاقلاً ایده‌ی گفتگو با نیروهای سیاسی دیگر را برای ما قابل بحث کند؟ آیا نفس گفتگو، و نه حتی وفاق، با

نیروهای دیگر پتانسیل تاکتیکی در هم ریختن استحکامات و محاسبات امنیتی حکومت را ندارد؟ آیا شکل‌گیری روند گفتگو میان گرایش‌هایی با حداقل سلامت سیاسی، نیرویی در برابر تاریک‌ترین نیروهای کمین کرده برای امروز، ایجاد نمی‌کند؟ آیا ما حقیقتاً از مردم حرف می‌زنیم یا هر کدامان مردمی ایدئال را در ذهن پرورده‌ایم که از تمام آن "دیگران" پاکسازی شده است؟ آیا می‌پذیریم که مبارزات زیست‌محیطی، مبارزات زنان، مبارزات اقوام، مبارزات حاشیه‌شدگان جنسی، نژادی و زبانی نه فقط بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی که پایه‌های اصلی چنین مبارزه‌ای هستند؟ یا گمان می‌کنیم هویت و استقلال تمامی این مبارزات باید درون مبارزه‌ی همگون طبقاتی ذوب شود؟ اینها پرسش‌هایی برای مردم خیابان نیست. مردمی که به خیابان آمده‌اند در تنوع و ناهمگونی‌شان و در عین حال اتحادشان به این پرسش‌ها پاسخ داده‌اند. اینها پرسش‌هایی برای ماست که می‌دویم تا به خونی که در خیابان جاری‌ست برسیم.

آهنگ گسترش عصیان

نرگس نسیمی / آرش دوست حسین

از پنجشنبه‌ی گذشته پایین‌ترین لایه‌ی طبقه‌ی کارگر و حاشیه‌نشینان در ایران، اعتراض و تظاهرات‌هایی با شعارهای اصلی علیه گرانی، فقر، بیکاری و فساد گسترده‌ی مالی و سیاسی در دستگاه حاکم ایران، در شهرهای مختلف انجام داده‌اند. این شورش‌ها سابقه‌ی طولانی در تاریخ رژیم جمهوری اسلامی دارد.

در سال‌های گذشته و پس از پایان جنگ میان ایران و عراق در سال ۱۳۶۷، جامعه‌ی ایران بارها شاهد شورش‌هایی^۲ علیه بیکاری، گرانی و فقر توسط فقیرترین لایه‌های طبقه‌ی کارگر و فرودست بوده است که همیشه توسط سه دولت پیشین - که هر سه دو دوره‌ی چهارساله بر سر کار بودند-، یعنی دولت لیبرالی هاشمی رفسنجانی، دولت اصلاح‌طلب محمد خاتمی و در نهایت دولت محافظه‌کار محمود احمدی‌نژاد و با مداخله‌ی مستقیم سپاه پاسداران سرکوب شدند.

در واقع فقط طبقه‌ی حاکم توانست مطالبات اجتماعی را به ظالمانه‌ترین شکل ممکن سرکوب و از سیستم

۳- شورش‌های اجتماعی فراموش شده در ایران در دهه‌ی ۱۳۷۰

اقتصادی کورپوراتیستی مختص به خود در مقابل توده‌ها به زور اسلحه دفاع کند. کورپوراتیستی به این علت که سازمان‌های اجتماعی طبقه‌ی کارگر و شرکت‌های سرمایه‌داری می‌بایستی بصورت ادغام‌شده عمل می‌کردند. این‌بار اما چهار تفاوت اساسی با دفعات قبلی وجود دارد. اولین تفاوت در این است که سابق بر این بدلیل متناقض بودن سیاست‌های -نه الزاماً منافع- لایه‌های مختلف طبقه‌ی حاکم در ایران، آن شورش‌ها به دستاویزی برای اپوزیسیون (معترضین) -نه الزاماً مخالفین- داخلی و در تبعید (اصلاح‌طلبان) رژیم ایران تبدیل می‌شد تا با برنامه‌های اصلاح‌طلبانه‌ی خود از آن جهت فشار و پیش بردن سیاست‌های بورژوازی خودشان بر حاکمین سنتی جمهوری اسلامی (اصول‌گرایان) استفاده کنند. همزمان اما برنامه‌ی اجتماعی اعتراضات منسجم نادیده گرفته می‌شد.

بدلیل اینکه دگردیسی و متکامل شدن پروسه‌ی همپیوندی‌های طبقاتی میان تمام اضلاع درگیر با هم در طبقه‌ی حاکم جمهوری اسلامی -چون تضاد میان بورژوازی پروغرب و بورژوازی اسلامی تضادی عمیق همچون تضادی که مخالفینشان (با مطالبات انقلابی خود در این اعتراضات) نمایندگی می‌کنند نیست- پس از انتخاب حسن روحانی بعنوان رئیس‌جمهوری بیشتر و بیشتر برطرف شد و در واقع به توافق بر سر تقسیم منافع طبقاتی رسیدند، به همین دلیل همه‌ی نیروهایی که طبقه‌ی حاکم در ایران را تشکیل می‌دهند - یعنی سپاه پاسداران و اصول‌گرایان به همراه اصلاح‌طلبان داخلی یا در تبعید - علیه این شورش موضع‌گیری و به آن حمله می‌کنند.

دومین تفاوت اساسی اعتراضات اخیر با اعتراضات سال ۱۳۸۸ در این است که، بر خلاف سال ۸۸ که بدنه‌ی اصلی اعتراضات را خرده‌بورژوازی شهری تشکیل می‌داد که مخالف نتیجه‌ی انتخاباتی بود که با نیمه‌کودتای سیاسی و نظامی اصول‌گرایان علیه اصلاح‌طلبان (احمدی‌نژاد و سپاه پاسداران علیه میرحسین موسوی و اصلاح‌طلبان) دستکاری شد، این‌بار بدنه‌ی اصلی اعتراضات را فرودستان و حاشیه‌نشینان متروپل‌های ایران و اهالی شهرهای کوچکی که به طور سیستماتیک عقب‌نگه داشته و به شدت محروم‌اند تشکیل می‌دهند، کسانی که سیاست‌های نولیبرالی بورژوازی اسلامی و پروغرب مسلط بر ایران بر سطح زندگی و معیشت آنان تاثیر مستقیم دارد. این بخش از جامعه مجبور به تحمل بار سیاست‌های خصوصی‌سازی نولیبرالی حاکمیت است.

تفاوت اساسی سوم ولی به شدت تاثیرگذار و غایب در شورش‌های پیشین در این است که خلق‌های تحت ستم ملی در ایران مثل بلوچ‌ها، کوردها، اعراب، ترک‌ها و لرها مشارکت بسیار کمتری نسبت به تحولات اخیر در سراسر ایران داشتند.

تفاوت اساسی چهارم هدف اصلی این اعتراضات با اعتراضات ۸۸ است. چرا که در سال ۸۸ دلیل اصلی اعتراض

نارضایتی از نتیجه‌ی انتخابات بود. ولی این‌بار معترضان موجودیت جمهوری اسلامی را به چالش کشیده‌اند که با استناد به هرسه تفاوت قبلی تشکیل شده از اقشار اجتماعی و طبقاتی به مراتب متفاوت‌تر و گسترده‌تر از دفعات پیشین است.

شعارهای مشخص علیه مقامات بلندپایه‌ی رژیم مثل "مرگ بر خامنه‌ای"، به همراه شعارهایی علیه فساد گسترده‌ی مالی مسئولین حکومتی مثل "ملت گدایی می‌کند/ آقا خدایی می‌کند"، در کنار شعارهایی چون "نان کار آزادی" و "زندانی سیاسی آزاد باید گردد" نشان‌دهنده‌ی مطالبات مختلف سیاسی و اجتماعی در یک اعتراض گسترده‌ی توده‌ای است که گرایش‌ات متفاوت طبقاتی (نه الزاماً هم‌وزن) دارد. مشکلات حل نشده‌ی توده‌ها به وسیله‌ی رژیم اسلامی خود را در خیزش‌های اخیر بازتاب می‌دهند.

نقطه‌ی عطف این اعتراضات شعار: "اصلاح‌طلب! اصولگرا! دیگه تمومه ماجرا" است. و دلیل آن این است که طبقات فرودست و سرکوب‌شده پس از اینکه از اعتراضات دانشجویی ۱۳۷۸ و اعتراضات انتخاباتی ۱۳۸۸ هیچ دست‌آوردی در زندگی روزمره و سفره‌هایشان نداشتند، این‌بار خودشان، به مراتب رادیکال‌تر از اعتراضات پیشین به خیابان آمده‌اند.

توده‌ها برای تحقق بخشیدن به مطالبات خود مبارزه‌ی مداوم می‌کنند و هم‌زمان رهبری نامناسب مثل رهبری دانشجویی در جنبش ۱۳۷۸ و رهبری اصلاح‌طلبی خرده‌بورژوازی در سال ۱۳۸۸ را رها می‌کنند و رادیکال‌تر می‌شوند. این است آهنگ توسعه‌ی این اعتراضات، مداوم و انقلابی.

اما در این میان بزرگترین کمبودی که مشهود است، عدم سازماندهی و نبود نیروی سازمانده انقلابی برای جهت دادن و رادیکالیزه کردن این اعتراضات است. و همین کمبود دلیل این شده است که نیروهای وابسته و هواداران رژیم پیشین شاهنشاهی، همچنین اپوزیسیون متحجر پروغرب مثل سازمان مجاهدین، به دلیل امکانات زیاد مالی و تبلیغاتی مثل رسانه‌های ۲۴ ساعته در کنار حمایت‌هایی که سناتورهای کنگره‌ی آمریکا و دونالد ترامپ از این نیروها می‌کنند، برای مصادره و هدایت و جهت‌دهی به این اعتراضات خیز بردارند.

کمبود اساسی مشهود دیگر در خیزش‌های کنونی، عدم طرح شعارهایی با محوریت مطالبات زنان و خلق‌های تحت ستم است.

به دلیل بحران‌های مختلف داخلی و بین‌المللی که رژیم ایران را در بر گرفته است، یک امکان مهم و سرنوشت‌ساز که در هر تحلیلی باید در نظر گرفته شود، موضع‌گیری و سطح مداخله‌ی سپاه است که هر لحظه احتمال مداخله‌ی وحشیانه و خونین آن برای سرکوب این اعتراضات وجود دارد و همچنین عدم وجود حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر

که در این اعتراضات مداخله‌ی ارگانیک کند و اعتصابات سراسری و کارگری را سازماندهی کند، با این حال تمام نیروهای مترقی و انقلابی می‌بایستی از این اعتراضات با همه‌ی امکانات حمایت کنند تا راه برای مصادره‌ی آن از سوی نیروهای مرتجع بسته شود.

اولین مرحله در مبارزه برای بدست گرفتن رهبری جنبش توسط خود توده‌ها این است که شورش بتواند از ابزارهای مبارزاتی متعلق به طبقه‌ی خودش را، همچون اعتصاب، اشغال کارخانه‌ها و کنترل کارگری، تشکیل شوراهای کارخانه و محلات استفاده کند که در نهایت به یک اعتصاب سراسری ختم شود. اینچنین است که نه تنها در حین انجام این پروسه توده‌ها فرا می‌گیرند که چگونه کارخانه‌ها و اماکن دولتی را مصادره کنند بلکه می‌آموزند چگونه در برابر حملات نیروهای رژیم می‌توانند از خود دفاع کنند.

انقلاب زندگی است

مرضیه دهقان

تاریخ تمامی جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است و این جدال ضرباهنگ زیست اجتماعی ماست. لحظات اوجی که در آن جبهه‌ی محذوفان با تمام توان عقب‌مانده‌ها و میانه‌ها را به جلو پرتاب می‌کنند. آنان که چیزی برای از دست دادن ندارند. نه در حساب‌های بانکی‌شان، نه در موقعیت اجتماعی‌شان و نه حتی بدن‌هایشان. وقتی کارد به استخوان رسید، وقتی دیگر اندک روزنی برای تنفس هم نماند، وقتی همه چیز حراج شد. امیدی سفت و سخت، خشمگین و ویرانگر خودش را تا گلو بالا می‌کشد. فریاد می‌شود. مشت می‌شود. می‌تپد. و با هر تپش زهری که سال‌ها به جان‌ش ریخته‌اند بالا می‌آورد. دم و بازدمی که آغاز زندگی است.

و درست در اوج چنین تپش‌های زندگی‌بخشی است که مرتجعین، استثمارگران، ستمگران، پدرسالارها، کوتاه‌فکرها، محافظه‌کارها با تمام توان و در یک جبهه دست به دست هم می‌دهند تا هرطور که شده جلوی رشد این باروری را بگیرند. باروری و حیاتی که آتش به خانه، تئوری و امیدهای دروغین‌شان می‌زند. در اوج انقلاب شکوهمند ۵۷ با تحلیل‌های سطحی از امپریالیزم، خمینی، زنان و جنگ در صف حاکمان ظالم ایستادند. از سپاه سلاح طلب کردند تا جلوی اغتشاش‌گران را بگیرند. رفقای سابقشان را لو دادند. تیر خلاص زدند. در جبهه‌ی ظالم هنربندی کردند.

بینظیرترین، امیدوارترین و آگاهترین جوانان را به باد خشونت، انتقاد و تمسخر گرفتند. جوانانی که خوب فهمیده بودند انقلاب به دست ضدانقلاب خمینی به تاراج رفته و تا دیر نشده باید کاری کرد. سلاح به دست گرفتند. فریاد زدند. شکنجه شدند. تبعید شدند. تن‌هایشان به دست لشکر ارتجاع و سرمایه حذف شد اما اندیشه‌شان تپید. مقاومت بی‌نظیر دهه‌ی شصت و خون‌تپنده‌ای که زیر خاک خاوران خوابیده هنوز زندگی می‌دهد.

جنگ و سازندگی و اصلاحات هم نتوانست این اندیشه‌ی رهایی‌بخش را خفه کند. ۷۸ کوی دانشگاه تهران و تبریز، قیام‌های حاشیه‌ی تهران و مشهد، هشتاد و هشت و اعتصابات و تحصن‌های مداوم در همه‌ی شهرها، تداوم مبارزه در دانشگاه‌ها اگر چه ممکن است به زور سرکوب و زندان دوره‌های فرود داشته باشند، اما مداومند. دو دهه‌ی اخیر دوران گذاری بود از توهم به واقعیت، از دروغ به راست و از صندوق رای به قیام. اصلاح‌طلبی و دروغی به بزرگی میزان رای ملت است زود دود شد و به هوا رفت. هرچند با ترس سوریه شدن ایران طول عمر این توهم را برای توده‌های زحمتکش بیشتر کردند. اما دیگر تمام شد. خفقان تا گلو بالا آمده، گرسنگی امان بریده و دیگر حنای تغییر درون حکومتی رنگی ندارد. خشم توده‌ها، ناچاری‌شان، درماندگی‌شان، مشت‌های گره کرده‌شان روزنه‌ای را گشود که حکومت دهه‌ها سعی در بستن آن داشت، روزنه‌ی رهایی.

و حالا در تاریخی که ما تجربه می‌کنیم، و چه تجربه مبارکی، باز هم دهان میانه‌ها و نان‌به‌نرخ روزخورها و گیج‌افتاده‌ها به تمسخر، لعن و نفرین و سرکوب و ارعاب باز شده است. حافظان روابط عقب‌مانده‌ی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کهن دانسته و ندانسته در یک جبهه و از یک گلو به صدا افتاده‌اند. حاکمش که می‌گوید بزیند و بکشید و خفه کنید. اصلاح‌طلبش می‌گوید جلوی دسیسه و آشوب را بگیرید، هنربندش از ترس از دست دادن لایک‌های مجازی و رانت‌های واقعی خفه شده و نیروهای به ظاهر اپوزیسیون ناسیونالیست، ضدمرکز و ایدئالیست نیش و کنایه را چاشنی خوش‌رقصی‌هایشان برای تداوم وضع موجود کرده‌اند. درست وقتی تپشی زندگی‌بخش فرصت رهایی از سمومی که دهه‌هاست به جامان ریخته‌اند را می‌دهد، اینان نگران از آینده‌ی ایران، آینده‌ی سهم خودشان از قدرت، آینده‌ی نگاه‌های اخته و گنگ سیاسی‌شان سکوت اختیار کرده‌اند.

می‌گویند تشویق مردم به حضور در اعتراضات درست نیست. توجیحشان هم کشتاری است که ممکن است رخ دهد. اینان حتی به خود و به ذهن اخته‌شان اجازه نمی‌دهند که حاکم ظالم را مخاطب نقدهایشان قرار دهند که چرا می‌زنید؟ چرا فله‌ای بازداشت می‌کنید؟ چرا اجازه‌ی نفس کشیدن به مردم نمی‌دهید؟ چرا مردم حق سیر شدن ندارند؟ گویی مردمی که در این چند روز به خیابان آمدند و شاهکاری بی‌بدیل خلق کردند و در طی یک هفته شعارهایشان از شعور نصفه و نیمه‌ی طبقه‌ی متوسط محافظه‌کار فراتر رفت و از روز اول راس نظام و

مسئله‌ی نان و کار و آزادی را به میان کشید، با درخواست‌های مجازی این و آن به خیابان آمده‌اند. این دایی‌جان ناپلئون‌های ایدئالیست هیچ‌وقت قدرت تحلیل واقعیت را نداشته‌اند و نخواهند داشت. آنچه در خیابان می‌تپد ضرورت عینی‌ای است که خارج از تایید و رد هر کسی خودش و رهایی‌اش را فریاد می‌زند.

گاه هم در میان سکوت پرمعنایشان به نیشخند، توده‌ی به خیابان آمده و حامیان‌اش را از شکست جنبش، از بی‌نتیجه بودن آن، از یاسی که بعد از این هیجانی‌بازی‌ها به جان مردم خواهد ریخت می‌ترسانند. زهی خیال باطل که قیاس به نفس می‌کنند. آنکه سقف حضور در خیابان را در رای‌ی که قرار است بزودی از صندوق‌های رای بیرون بیاید می‌بیند، آنکه دنبال جواب‌های دم دستی، سریع و آسان می‌گردد، طبقه‌ی متوسط و خرده‌بورژوازی نگرانی است که تشنجات بازار سرمایه و بالا و پایین رفتن نرخ دلار و طلا و... نانش را ممکن است آجر کند. تپش قلب تاریخ با قیام توده‌هایی که قرن‌هاست حذف شده‌اند، لحظات تک‌خطی، تک‌بعدی و کوتاه‌مدت نیست. پروسه‌ایست پر فراز و نشیب، با حمله و عقب‌نشینی‌های زیرکانه. با حرکت روی دو پای سیاسی و مقاومت عینی اجتماعی.

مبارزه‌ی طبقاتی پروسه‌ای تاریخی جهانی است که دوره‌های درخشانی را پشت سر گذاشته است. تغییر اجتماع از روابط کهن طبقاتی به روابط رهایی‌بخش نوین، علم است. علم انقلاب. خطاب به همه‌ی دلواپسان و دل‌نگرانان و نیش‌شخندزنان و اخته‌ها باید گفت: این نفس اول است. صف‌هایتان را مشخص کنید. با توده‌هایی هستید که زیر چرخ استثمار له شده‌اند یا با حاکمان؟ با زنانی که برده‌ی جنسی، نیروی کار ارزان و خدمتکار سرمایه شده‌اند یا با زنانی که نیمی از آسمان اجتماعند؟ با کودکان گرسنه‌ای هستید که زیر مشت و لگد صاحب کار، ماموران شهرداری، یا پدر و مادر له شده‌ی معتاد و مدرسه‌های تزریق جهل به خودکشی و خودزنی افتاده‌اند یا با چوب و چماق و ترس و دروغ؟ با فردایی هستید که باید بسازیم یا با دیروز؟ با امیدهای واقعی و سازنده‌ی توده‌های در خیابانید یا با امیدهای چسبنده‌ی دروغین صندوق‌های رای؟ جسارت داشته باشید و صف خود را معلوم کنید. عده‌ای هم با توجیه حمایت پسر تاجدار سابق از حرکت توده‌ها، خط بطلان روی واقعیت، ضرورت و رهایی‌بخشی آن می‌کشند. جنبش توده‌هایی که سال‌ها زیر تبلیغات حاکمان جهانی و محلی اندیشه، امید، باور و بدن‌هایشان مسموم شده وقتی راه بیفتد بت‌های دروغین زیادی را خواهد شکست. نه خود به خود که با به دست گرفتن علم تغییر اجتماع. با بازگشت به معنی تپش‌های زندگی‌بخش گذشته. چه در کمون پاریس، چه در انقلاب روسیه و چین و چه در لحظاتی که خودش در تجربه‌ی عینی ۵۷ تاریخ‌ساز شد. اینجا وظیفه‌ی روشنفکر، هنرمند، پیشروی انقلابی توده‌هاست که همه‌ی توده‌ها را به فریادی روشن تبدیل کند. این جنبش بی‌تردید آن اندازه خون در

رگ‌های همه دمیده تا در سال‌های پیشِ رو با جبهه‌بندی، با نقد اشتباهات، با گذار از تمامی اندیشه‌های کهنه و پوسیده، امیدی سخت، شادی‌آور و رهایی‌بخش را نوید دهد. امیدی از جنس انقلاب.

رویکردی انتقادی به تفسیرهای انقیادساز

مسعود کیانی قلعه‌سردی

رویدادهای اعتراضی و مردمی چند روز اخیر در سطح سراسری در ایران، طیفی از واکنش‌های تحلیلی و نظری را برانگیخته است. این پدیده‌ی اجتماعی اعتراضی به طور گسترده کنشگران و فعالان سیاسی و نظری را به تبیین و تفهم فرا می‌خواند. تحلیل‌ها بسته به موضع فردی، نهادی، سیاسی و نظری افراد له یا علیه این جنبه یا آن جنبه‌ی این اعتراضات خیابانی و در برخی موارد تقلیل آن ذیل چهارچوب‌های نظری کلان صورتبندی می‌شود. از آنجا که برخی پرسش‌ها و انتقادات و حتی پیش‌بینی‌ها! در این رابطه در گردش است، این نوشته سعی می‌کند که اولاً در موقعیت کنونی از تبیین و چرایی شکل‌گیری این پدیده دوری گزیند چرا که چرخه‌ی زندگی این پدیده همچنان در حال شدن است. دوم سعی خواهد شد تا با توجه با الگوهای تاریخی جنبش‌های اخیر منطقه نظیر "بهار عربی" و "جنبش سبز" این پدیده‌های اعتراضی را در این ابعاد مورد بررسی قرار داده و معرفتی جدید به این پدیده‌ی اجتماعی عرضه کند. و در نهایت با طرح مساله‌ی روان‌شناسی ترس و ترس از تحول از منظر روان‌شناختی در چگونگی رابطه‌ی فرد با جنبش‌های اجتماعی جنبه‌ای آسیب‌شناسانه از این اعتراضات را مورد مذاقه قرار دهد.

جنبش‌های اجتماعی جدید در منطقه

در بررسی یک پدیده‌ی اجتماعی تحول‌خواه توجه به بسترهای تاریخی، حافظه‌ی تاریخی، وجدان جمعی، کنشگران

حرکت، خاستگاه‌های طبقاتی (مادی و فرهنگی)، منزلتی، جنسیتی، اتنیکی و... پروژه‌های مربوط به آن، شعارها و جنبه‌های زبانی و رفتاری، بنیادهای ذهنیتی، جنبه‌های پدیدارشناختی، تفسیری و معنابخشی در آن بسیار حائز اهمیت است. این ابعاد مختلف از سوی کنشگران در سویه‌های مختلف موافق-مخالف و تحول‌خواه-محافظه‌کار و جامعه و دولت قابل ردگیری است. حرکت‌های تحول‌خواه اعم از اعتراضات خیابانی، شورش، جنبش‌های اجتماعی و... بدون در نظر گرفتن این ابعاد قابل بررسی دقیق و معنادار نخواهند بود. پرهیز از تقلیل ابعاد مختلف یک کنش جمعی و قرار دادن این پدیده در یک چهارچوب نظری پیشینی نکته‌ی تئوریک بسیار مهمی است. بر همین اساس برای بررسی این اعتراضات اخیر می‌بایست به سراغ نظریاتی رفت که با توجه به ابعاد منطقه‌ای و محلی و با توجه به بافتارهای تاریخی-سیاسی-اجتماعی-اقتصادی محلی و دوری گزیدن از تئوری‌های جهانشمول، انتزاعی و غیرتاریخی، معنای این یا آن رفتار فردی و جمعی و به طور کلی الگوی یک حرکت اجتماعی را تا حد ممکن منطبق بر واقعیت تحلیل کرد.

جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی با تمیز قرار دادن از منظر نظری، میان جنبش‌های فراگیر کلاسیک با جنبش‌های جدید اجتماعی بحثی را درانداخته‌اند که ذهنیت تحلیلی را از دوگانه‌های نهادی در گفتمان روشنفکری فرا می‌برد. می‌توان از منظر نسبت کنشگران با تغییرات فراگیر و ایدئولوژیک نیپولوژی‌ای از جنبش‌های اجتماعی ارائه کرد: جنبش‌ها می‌توانند اهداف فراگیر داشته و بر اساس ایدئولوژی‌های کلان به بسیج نیروهای اجتماعی دست زده و تغییرات ساختاری فراگیر را مد نظر قرار دهند. بازیگران این جنبش‌ها اساساً حول ایده‌آل‌ها و تصویری از جامعه‌ی آرمانی گرد هم می‌آیند. اما برخی جنبش‌ها با پرهیز از بساختن یک ایدئولوژی فراگیر خواستار تغییرات ساختاری هستند که خواسته‌های عینی و ملموس کنشگران را تامین نماید. این جنبش‌ها بیشتر اهداف خود را اصلاح بخش‌هایی از ساختار در نظر می‌گیرند که دیگر مشروعیت و کارآمدی‌اش را از دست داده است. جنبش‌هایی که برای گذار از ساختارهای خودکامه و دیکتاتوری به برقراری نوعی دموکراسی تلاش کرده و عمدتاً از روش‌های غیرخشونت‌آمیز و غیرمسلحانه بهره برده و با استفاده از اعتراضات مدنی و تسخیر خیابان تشکیل نوعی جنبش مخالفت سیاسی ملی را تدارک می‌بینند. جنبش‌های موسوم به بهار عربی و جنبش سبز ایران از جمله این جنبش‌های اجتماعی است.

این گسست پارادایمی میان جنبش‌های کلاسیک و فراگیر و جدید با تحولات جامعه‌شناختی دوران اخیر کشورهای منطقه همراه است. تحولات جمعیت‌شناختی، تورم جوانی، شکل‌گیری سبک‌های زندگی جدید، ناکارآمدی ارزش‌های پیشینی، توسعه‌ی ناموزون، روند رو به رشد تحصیلات و سطح فرهنگی، روند رو به رشد فردگرایی

و عقلانیت‌مندی، ناهمخوانی طبقه‌ی اقتصادی و فرهنگی در بخش‌هایی از جامعه، عمیق شدن گسست‌های اجتماعی- اقتصادی ذیل سیاست‌گذاری‌های نئولیبرالیستی، ضعف جامعه‌ی مدنی و سرکوب نهادهای مدنی و جنبش‌های اجتماعی، حکومت غیردموکراتیک و ناکارآمد، گسترش تبعیض‌های چندگانه و شکل‌دهی به یک تقاطع سلطه‌ی گسترده و عمیق و ظهور و فعالیت‌های اعتراضی در قالب زندگی روزانه و ظهور ناجنبش‌های اجتماعی از جمله در ایران از جمله تحولاتی است که زمینه‌های ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید را تسریع می‌کند. از سوی دیگر رشد روزافزون جریان گردش اطلاعات، تکنولوژی‌های ارتباطی و تعامل‌محور، جایگزینی مراجع اجتماعی غیررسمی به جای مراجع رسمی و روند رو به رشد آگاهی اجتماعی-سیاسی به نوعی تحول در وجدان جمعی، زبانی و ذهنیتی منجر شده است. این تحولات ضمن ناجنبش‌ها و جنبش‌های اجتماعی اخیر معنادهی متفاوتی از شرایط در نزد کنشگران اجتماعی ایران را امکان‌پذیر کرده است. در خلال این معنادهی تفسیری متفاوت از ایدئولوژی رسمی حکومت صورت‌بندی شده و در جنبه‌های فردی و روان‌شناختی موقعیت شخص در قالب هویت‌هایی نظیر "هویت‌های تحت سلطه" و یا ادراک محرومیت نسبی تفسیر می‌شود. تقاطع تبعیض و چندگانگی فشار ساختاری بر افراد زمینه‌های روانی مقایسه‌ی گذشته، حال و آینده را ترتیب می‌دهد. به طوری که فرد میان خواسته‌های ذهنی و توانایی‌های عینی با امکانات و شرایط موجود گسستی شدید را احساس می‌کند. این فضای دوگانه‌ی زیستن اقتصادی/ فرهنگی، طبقات ذهنی و تقاضای روزافزون حرکت در قشر‌بندی اجتماعی را زمینه‌سازی می‌کند. تکثر منابع قدرت این امکان را به کنشگران اجتماعی می‌دهد تا با استفاده از مقایسه‌های تطبیقی میان شرایط موجود خویش و شرایطی که به لحاظ ذهنی و با توجه به توانایی‌ها و امکانات افراد تصور می‌شود خواستار تغییر نقش‌ها و ساختارها باشند. از خصوصیات این جنبش‌های جدید پر رنگ شدن نقش عاملیت فردی در کنش جمعی، عدم نفوذ روشنفکران مرجع و جایگزینی آن با "روشنفکران واسطه"، فقدان ضرورت رهبری کاریزماتیک، کم‌رنگ شدن سلسله‌مراتب عمودی و اتخاذ روابط افقی و برابری طلبانه میان کنشگران، فقدان نقش مرکزی دین و یا ایدئولوژی فراگیر، سیالیت بیشتر و شکل‌گیری پروژه‌های تغییر در فراشد جنبش بر مبنای تعاملات نیروهای مختلف، توجه بیشتر به اهداف دموکراتیک، آزادی از/برای، برابری و عدالت اجتماعی و گذار به سوی نوعی فراگیری و مشارکت بازیگران متنوع‌تر و تحت سلطه است.

از منظر ماهیت بازیگران، جنبش‌های جدید دچار تحولاتی شده است. منابع و مکانیزم‌های متفاوت اعمال قدرت، سلطه و سیالیت قدرت به افراد و گروه‌هایی که به طور پیشینی در حاشیه‌ی جامعه بوده‌اند امکان کنشگری به طور "مستقل"، در جنبش‌های جدید را می‌دهد. زنان، تهی‌دستان، بیکاران، اقلیت‌های جنسی و جنسیتی،

اقلیت‌های اثنیکی، اقلیت‌های مذهبی، معلولین و... از جمله بازیگران جدید این جنبش‌ها هستند. در جنبش‌های کلاسیک تضادهای طبقاتی و کلان در زمینه‌های اقتصادی دوگانه‌های هویتی را برمی‌ساخت. دوگانه‌های کارگر/ صاحب سرمایه و... ولیکن با گسترش تضادها و برقراری انواعی از سلطه و انقیاد همه‌جانبه بواسطه‌ی سرمایه‌داری متاخر و ظهورگفتمان پسا صنعتی، جنبش‌های اجتماعی جدید متکثر و متنوع شده‌اند. این تقاطع سلطه و کنترل در کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه که عمدتاً تحت سلطه‌ی حکومت‌های خودکامه هستند نیز به ظهور ناجنبش‌های اجتماعی متعدد و پیوند این ناجنبش‌ها و بازیگران آن در ظهور "جنبش‌های سیاست مخالفت عمومی" به طور نامتناوب وجود دارد. عمده‌ی این جنبش‌های سراسری در مقاطعی که گسست‌های اجتماعی، اختلافات درون حاکمیت برجسته می‌شود ظاهر می‌شوند. از جمله آخرین این جنبش‌ها، اعتراضات پس از انتخابات سال ۱۳۸۸ بود که به تدریج به جنبش اجتماعی سبز انجامید. فقدان چهارچوب‌های تئوریکی که به جنبه‌های پدیدارشناختی و معنایی که بازیگران این جنبش‌ها به شرایط و نوع مناسبات خود با کنش‌های جمعی می‌دهند یکی از نکات آسیب‌شناختی در ظهور تفسیرهای انقیادساز است.

تحولات جامعه‌شناختی ایران به شکل‌گیری نوعی فردیت‌گرایی مدرن گواه می‌دهد. فردیت‌گرایی و توجه به منافع فردی و رابطه‌ی آن با برابری اجتماعی بعنوان ذهنیتی مدرن، رابطه‌ی افراد را با کنش‌های جمعی دچار تحول کرده است. در جنبش کلاسیک و فراگیر پیشینی به مانند انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، فردیت در درون ایدئولوژی‌های کلان استحاله می‌شد. باورها و ارزش‌های کلان موجبات جان‌فشانی فرد برای آرمان‌های جمعی را میسر می‌کرد. با گذار از وضعیت جنبش‌های فراگیر کلان، رابطه‌ی فرد و مشارکت جمعی صورتی متفاوت به خود گرفته است. میان منافع فردی و آنچه در کنش جمعی در جریان است معادله‌ای شکننده وجود دارد. افراد بر مبنای عقلانیت فردی و منافع خود تا سطح خاصی در حرکت اجتماعی مشارکت می‌کنند. معنای ذهنی افراد که به این یا آن حرکت و شعار واکنش نشان می‌دهند، در تداوم یا گسست فرد از کنش جمعی بسیار موثر است. در این بین ابعاد و شاخص‌های متعددی این معادله را به هر سوی تداوم/گسست حرکت می‌دهند. اگر کنش جمعی بتواند در جنبه‌های حمایتی، توان‌بخشی، احساسی و هیجانی، عقلانی و رفتاری منافع و موقعیت فرد را با پروژه‌ی خود همراه سازد و جنبه‌ی حمایتی از منافع بازیگران و قدرت‌بخشی به وی را تداوم بخشد، می‌تواند با قدرت کمی و کیفی بیشتری به سوی اهداف خود حرکت کند. همانطور که در اعتراضات دیده می‌شود، افراد بطور مستقل و با ترکیب‌های متفاوت و تقاطعی طبقه‌ای، منزلتی، جنسی و اثنیکی و... در این اعتراضات شرکت می‌کنند. زنان به معنای شهروندانی مستقل که خواهان مطالبات شهروندی و در عین حال گروهی خود هستند، مشارکت می‌کنند.

جوانان نیز مطالبات ناجنبش خود را در این اعتراضات به همراه مطالبات کلی‌تر شهروندی و سیاسی-اقتصادی دنبال می‌کنند. بیکاران، کارگران، تهی‌دستان، دستفروشان، بی‌خانمان‌ها، اقلیت‌های جنسی و جنسیتی، اقلیت‌های دینی و مذهبی و... هیچ‌یک از بحث فوق مستثناء نیستند. این الگوی مشارکت و استقلال فردی و ذهنی در قالب جنبش‌های اجتماعی، آن تفسیر کلاسیک را که از جنبه‌ی آسیب‌شناختی، جریان اعتراض را شورش هیجانی توده‌ی مردم تهی‌دست تلقی می‌کند مورد انتقاد قرار می‌دهد. همچنین عدم خشونت یا به‌کارگیری خشونت در اعتراضات تنها از طریق جنبه‌های احساسی و هیجانی قابل تفسیر نیست. به تعبیر آنتونی گیدنز، نمی‌توان رفتار شرکت‌کنندگان در جماعت را یکسره غیرعقلانی دانست. اغلب افراد نسبت به اهدافشان آگاهی دارند و لزوماً مستعد رفتاری غیرمسئولانه نیستند. شواهد تجربی از جنبش‌های مختلف نشان می‌دهد که افراد شرکت‌کننده در آن‌ها از اوباش و اراذل و افراد بزه‌کار و... نبوده‌اند. به علاوه دست زدن به خشونت نیز گاه کاملاً محاسبه شده است. با شکل گرفتن جماعت‌ها فرصتی برای افرادی پیش می‌آید که می‌خواهند با کمترین هزینه‌ی شخصی به اهداف خود برسند. (یعنی بارزترین نمود رفتار عقلانی) چنین اعمالی صرف‌نظر از جنبه‌های ضدارزشی‌اش به لحاظ رابطه‌ی میان وسیله و هدف، عقلانی و بر محاسبه‌ی منطقی مبتنی است. از منظر دیگر فارغ از نقش شتاب‌دهنده‌ی هیجان‌ات و احساسات، افراد براساس نوعی قضاوت همه‌جانبه، که در آن بخشی از محاسبات هزینه- فرصت در جریان است، به این کنش جمعی پیوسته و یا از شرکت در آن دیگری پرهیز می‌کنند. این جنبه از انسان‌شناسی مدرن یکی از وجوه شکنندگی جنبش‌های جدید اجتماعی است.

تقاطع طبقه، نقش و سلطه

بسیاری از تحلیل‌های اخیر عناوینی نظیر شورش گرسنگان، خشونت کور، شورش نان و پابرهنگان و... را نسبت به اعتراضات هفته‌ی اخیر مطرح می‌کنند. ضمن نقد این تقلیل‌گرایی باید در نظر گرفت که نمی‌توان این اعتراضات را محدود به طبقات پایین و محروم جامعه دانست و حتی در این صورت نیز می‌بایست تعریف دقیقی از طبقه‌ی پایین ارائه داد. در میان شعارهای مطرح‌شده تنها در روز اول شعار "مرگ بر گرانی" مطرح بود. در روزهای بعدی شعارهای دیگری که جنبه‌های سیاسی بیشتری نیز داشت ارائه شد. ناهمگونی در این شعارها دو ویژگی این حرکت را بازنمایی می‌کند: نخست اینکه شعارها از درون کنش جمعی و بواسطه‌ی روشنفکران واسطه‌ی حاضر در میدان عینی و مجازی و با توجه به پویایی درون‌زا و لحظه‌ای حرکت، تولید و سپس اجرایی می‌شود. و دوم اینکه چندانگی در شعارها در چند روز ابتدایی نشان از گستردگی مطالبات و خاستگاه‌های طبقاتی و منزلتی و شناختی

کنشگران دارد. شعار "مرگ بر دیکتاتور"، "مرگ بر خامنه‌ای"، "نیروی انتظامی حمایت حمایت" و "ملت گدایی می‌کند، آقا خدایی می‌کند" سطح مطالبات و همچنین نوع تفسیر افراد از موقعیت و پیوند تاریخی کنشگران با جنبش‌های پیشینی را مطرح می‌کند. بهبود وضعیت اقتصادی و معیشتی، کرامت انسانی، حقوق شهروندی، آزادی و حق مشارکت و اعتراض فردی و نقد نهادهای انتظامی و دولتی و به طور کلی دفاع از جامعه در برابر دولت و حکومت، بُن‌مایه‌های این شعارها به نظر می‌رسد. باید در نظر گرفت که استفاده از دوگانه‌سازی‌های مجرد در تعاریف پدیده‌های اجتماعی، بخش‌هایی از داده‌های یک حرکت اجتماعی را از نظر دور می‌سازد. طبقه‌ی افراد علاوه بر اینکه ابعاد عینی و ذهنی داشته در ارتباط با سطح مادی، فرهنگی، سیاسی و جایگاه‌های دیگر نظیر منزلت، قشر، نقش و... قابلیت تعریف دقیق‌تر و در عین حال همه‌جانبه‌تری خواهد یافت.

از نظر "ترنر" و "کیلیان"، رفتار جمعی، فعالیت تصادفی و بی‌سازمان جمعی افراد فارغ از کنترل اجتماعی نیست. این نوع رفتار زمانی روی می‌دهد که سازمان مستقر نمی‌تواند به اعمال جهت دهد و کانال‌های انجام اعمال را فراهم سازد. وقوع رویدادهایی که در فرهنگ گروه تعریف نشده‌اند یا سازمان سنتی ندارند، گروه‌ها و افراد را با وضعیتی مبهم و بحرانی مواجه می‌سازد. در این وضعیت بحرانی، ممکن است هنجارهای جدیدی ظهور کنند که به رفتار جمعی شکل دهند. این هنجارها هماهنگی کنش‌های افراد را از طریق ارائه‌ی تعریفی مشترک از وضعیت امکان‌پذیر می‌سازد. از نظر "تیلی"، حتی اعمالی که افراد عضو جنبش آگاهانه به شکل شورش و غوغا یا اعمال خشونت انجام می‌دهند، بیانگر سرخوردگی افرادی است که راه دیگری برای بیان نارضایتی یا واداشتن مقامات و نهادها و دیگر گروه‌های اجتماعی به اصلاحات مورد نظر خود نمی‌یابند و گاه این کنش‌ها می‌توانند فواید مطلوبی داشته باشند و مقامات را وادارند اصلاحات مورد نظر شرکت‌کنندگان در جنبش‌های اجتماعی را انجام دهند.

آیا نسبت مستقیمی میان جامعه‌ی مدنی ضعیف، ظهور فاشیسم و حرکات اجتماعی وجود دارد؟

برخی تفسیرها عمدتاً به وجود جامعه‌ی مدنی و روابط میانی به عنوان پیش‌فرض‌های لازم و ضروری برای جلوگیری از ظهور جنبش توده‌ای و ظهور فاشیسم تاکید دارند. در نقد این تفاسیر باید نظریه‌هایی که به وجود رابطه‌ی مستقیم جامعه‌ی مدنی قوی و دموکراسی و یا با تقلیل انواع جنبش‌های اجتماعی به جنبش‌های اجتماعی واپسگرا و فاشیستی اشاره دارند را مطرح ساخت. باید در نظر داشت که "هانا آرنت" شرط ظهور یک "جنبش توده‌ای" را ظهور "جامعه‌ی توده‌ای" دانسته که از شاخص‌های آن می‌توان به از بین رفتن حوزه‌های فعالیت مستقل و نوعی یکنواختی کامل توده‌ها، از بین رفتن همه‌ی روابط و تماس‌ها بین افراد و متشکل شدن افراد ذره ذره

شده در سازمان‌های توده‌ای اشاره کرد. از ویژگی‌های دیگر این سازمان‌های تمامیت‌گرا این است که از اعضای خود خواستار "وفاداری تام، نامحدود، بی‌چون‌وچرا و دگرگون‌ناپذیر است. همچنین دسترسی متقابل توده‌ها و نخبگان و تبدیل رهبر جنبش به کارگزار توده و ارائه‌ی نوعی "جهان‌بینی تمامیت‌انگارانه" که در آن انسان بعنوان یک کل مطرح شده و جدایی میان زندگی خصوصی و عمومی از میان می‌رود، از شاخص‌های دیگر "جنبش‌های توتالیتیر" است. باید در نظر گرفت که نظریات آرنت تا حدود زیادی از ضعف استدلال و قلب رویدادهای تاریخی علیه توتالیتاریسم رنج می‌برد. وی بارها اعلام می‌کند که فروپاشی نظام طبقاتی زمینه‌ی پیدایی جامعه‌ی توده‌ای است، اما به روشنی به ما نمی‌گوید که منظور او از نظام طبقاتی چیست و در چه شرایطی و به چه معنا این نظام فرو پاشیده می‌شود. همچنین عدم یکدستی آراء او مشخص نمی‌کند که آیا باید به تحولات ساختاری توجه داشت یا تغییر در شرایط عینی و ذهنی افراد را عوامل تبیین‌کننده‌ی ظهور جنبش‌های فاشیستی در نظر گرفت. آرنت و یا "کورن هاووزر" هر دو در مطالعه‌ی خود جنبش‌های اجتماعی را به جنبش‌های افراطی محدود می‌کنند. در نظریه‌های آنها رابطه‌ی میان این جنبش‌ها و سایر جنبش‌های اجتماعی مبهم می‌ماند. آیا این‌ها اساساً پدیده‌های متفاوتی هستند؟ آیا امکان ندارد جنبش‌های اجتماعی به شکلی عام تبیین شوند؟ آیا بسیج‌پذیری فقط در جامعه‌ی توده‌ای امکان‌پذیر است؟ آیا هر جنبش افراطی لزوماً تمامیت‌گراست؟ در تفسیر اعتراضات اخیر برخی از مفسران بدون توجه دقیق نظری گزاره‌ی انتزاعی و ضعیف "جنبش توده‌ای مساوی ظهور فاشیسم است" را تکرار می‌کنند. این ضعف تئوریک به تدریج به یک شعار انقیادساز تبدیل شده و ترس‌های پیشینی و تاریخی را می‌افزاید.

هژمونی سیاسی و حرکات اجتماعی

فارغ از این نقدهای تئوریک که به ساده‌سازی و انقیاد رویدادهای اعتراضی می‌پردازد، می‌بایست به گزاره‌ی دیگری که به رابطه‌ی مستقیم جامعه‌ی مدنی قوی و دموکراسی اشاره می‌کند نیز پرداخت. باید در نظر گرفت که جنبش‌های اجتماعی متاخر با هدف دفاع از جامعه در برابر حکومت و دولت صورتبندی می‌شود و خود یکی از مکانیزم‌های اصلاحی و فراروی از نظم‌های موجود و فراهم کردن امکان تغییر سامان‌های جایگزین است. همچنین همانطور که پیشتر توضیح داده شد جنبش‌های اخیر در منطقه از ابعاد ایدئولوژیک و آرمان‌گرایانه دور شده است و نسبت ارتباط افراد با کنش جمعی در گرو پیوند منافع فردی و جمعی است. از سوی دیگر باید در نظر داشت که صرف داشتن جامعه‌ی مدنی قوی تحولات و جنبش‌های اجتماعی را به دموکراسی منتهی

نمی‌کند. همچنین همواره جنبش‌های اجتماعی پیش‌رونده و در مسیر رشد جامعه‌ی مدنی عمل نمی‌کنند. بسیاری از جنبش‌های اجتماعی رویکردی واپس‌گرا و یا غیردموکراتیک دارند. همانطور که "آنتونیو گرامشی" عنوان می‌کند مسأله‌ی "هژمونی سیاسی" نیز بسیار مهم است.

افزون بر مسأله‌ی هژمونی سیاسی پژوهشگرانی همچون "آمنه جمال" به ما نشان می‌دهند که بافتارهای سیاسی که نهادهای مدنی در آن رشد می‌کنند بسیار مهم است. وی با بررسی جامعه‌ی مدنی در مصر، اردن و فلسطین نشان می‌دهد در کشورهایی که تمرکزگرایی دولتی وجود دارد نهادهای مدنی به جای "رفتارهای دموکراتیک"، "رفتارهای اقتدارگرایی" را نهادینه می‌کنند. (Jamal 2007) "دیلان رایلی" نیز با بررسی تاریخی خود نشان می‌دهد "فاشیسم" و "توتالیتاریسم" در جوامعی رشد کرده است که اتفاقاً جامعه‌ی مدنی قوی نیز داشته‌اند. مناطقی نظیر شمال ایتالیا، مرکز اسپانیا و مناطق کوهستانی رومانی از مناطق مورد مطالعه‌ی وی است. وی نشان می‌دهد حتی زمانی که جامعه‌ی مدنی بسیار قوی باشد ولی از هژمونی سیاسی ضعیف برخوردار باشد شرایط برای تغذیه‌ی فاشیسم ایجاد می‌شود. (Riley 2010) این نقدها به ما نشان می‌دهد جامعه‌ی مدنی قوی می‌بایست در کنار خود احزاب سیاسی مدافع آزادی و برابری را نیز به همراه داشته باشد. در نقد جنبش‌های عربی این مسأله به خوبی نمایان است. جامعه‌ی مدنی و حضور احزاب سیاسی در تجربه‌ی تونس در مقابل شرایط مصر و یا آنچه در جنبش سبز ایران اتفاق افتاد نقش ساختار حکومت، جامعه‌ی مدنی، نهادها و سازمان‌های مدنی و جنبش‌های اجتماعی را در ارتباط با هژمونی سیاسی و سابقه‌ی دموکراتیک و زمینه‌های متمایز نشان می‌دهد. باید در نظر داشت که نسبت تئوری و پدیده‌ی اجتماعی از سیالیتی برخوردار است که در آن نقش الگوساز را پدیده‌ی اجتماعی بر عهده دارد.

روان‌شناسی ترس و انفعال یا گسترش ابعاد یک اعتراض

از منظر "روان‌شناسی سیاسی" انسان‌ها در برابر تغییرات اجتماعی با "چندگانگی شناختی" روبرو هستند. مسأله‌ی اصلی برای آنها این است که آیا تغییرات اجتماعی یک پیروزی است یا درد و دشواری مضاعف به همراه دارد؟ این چندگانگی شناختی در کشورهایی که این پدیده با خشونت بیشتر و سرکوب شدیدتر و البته ناکامی‌های پسینی بیشتری مواجه بوده است، تشدید می‌شود. بنابراین در رابطه با جنبش‌های اجتماعی تنها ترس ناشی از سرکوب نیست، چرا که انسان‌ها همواره در موقعیت ابهام ولو با نشانگان مثبت نیز ترس را تجربه می‌کنند. این یکی از جنبه‌های روان‌شناسی سیاسی، روان‌شناسی انفعال و روان‌شناسی کنترل و سرکوب است که عمدتاً توسط

حکومت‌ها و به خصوص حکومت‌های خودکامه مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

فوبیای تحول می‌تواند از طریق حافظه‌ی تاریخی و ناخودآگاه جمعی نیز تقویت شود: برای مثال در میان گفتمان درگرفته حول اعتراضات اخیر انواعی از ترس‌ها در گردش است: نخست ترس از قیام‌های قومیتی و ظهور اختلافات شدید سیاسی و حزبی که عمدتاً با مفاهیم خطر تجزیه و جنگ داخلی همراه است. تاکنون برای این ادعا تفسیری مبتنی بر استدلال و منطق ارائه نشده است. باید در نظر گرفت که استدلال قوی‌ای که این ترس را حمایت کند لاقلاً به لحاظ ساختار اجتماعی و سیاسی وجود ندارد. مغالطه‌ای که بدون در نظر گرفتن ساختارها و علل و عوامل تاریخی-اجتماعی‌ای که مربوط به بافتار کشورهای دیگر نظیر سوریه و یمن و... است تصویر امروز سوریه را در رابطه‌ای بی‌منطق بطور مستقیم با فردای مبهم تغییرات اجتماعی در ایران قرار می‌دهد. این تفسیر نقش سرکوبگر شدید حکومت در برابر ماه‌ها اعتراض مسالمت‌آمیز مردم سوریه، گسست‌های پیشینی فرقه‌ای و مذهبی و... را حذف کرده و دوگانه‌ی برهم خوردن وضعیت کنونی مساوی است با تبدیل شدن به سوریه را برمی‌سازد. ترس دوم ترس از هم پاشیده شدن کشور بر اثر توطئه‌ی نیروهای خارجی (غرب و صهیونیسم و...) است. فوبیایی که از حافظه‌ی تاریخی دوران شبه‌استعماری ایران بخصوص تجربه‌های ناکام‌شده‌ی تاریخی مانند کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشأت می‌گیرد. باید در نظر داشت نقش استبداد و عوامل ارتجاعی و داخلی در تاریخ ایران بیشتر از عامل توطئه‌ی خارجی در شکست‌های جنبش‌های پیشینی موثر بوده است. و همچنین دامن زدن به تئوری توطئه و تلاش جهت کسب اطمینان "دشوار و دست نیافتنی" از نقش محرک‌های بیرونی به تقویت فوبیای جمعی افزوده و زمینه‌های همبستگی اجتماعی را کاهش می‌دهد. ترس از ماشین سرکوب حکومتی نیز از دیگر ترس‌های نهادینه شده در سه دهه‌ی اخیر است. این ترس بواسطه‌ی سرکوب شدید مخالفین و معترضین بصورت فردی و گروهی و حتی جنبش‌های اجتماعی تحول‌خواه ایجاد شده است. مقاومت حکومت استبدادی ایران و سرکوب شدید و کشتار مخالفین در دهه‌های اخیر در پیوند با مکانیزم هزینه - فرصت به شکنندگی بیشتر جنبش‌های اخیر در ایران دامن زده است. به این ترس‌ها می‌توان ترس از درهم‌ریختگی نظم اجتماعی، بازگشت به گذشته‌ی استبدادی، مصادره به مطلوب دستاوردهای جنبش از سوی نیروهای غیردموکراتیک، ظهور فاشیسم و برپایی حکومت غیردموکراتیک جدید و عدم حمایت نیروهای جدید از خواسته‌های مشروع نیروهای در حاشیه‌ی فعال در جنبش و... را اضافه نمود. این ترس‌های نهادینه‌شده به فوبیای ذهنی‌ای دامن زده است که بصورت نهادی در نقش سانسورگر ایده‌ها و تصورات خلاق و عدم امکان تغییر عمل می‌کنند. به تعبیر سلیگمن "درماندگی آموخته‌شده" امکان کامیابی و ایجاد تغییر و یا گریز از موقعیت رنج‌آور کنونی را بواسطه‌ی تکرار دریافت پاسخ و حضور دائمی رنج در تلاش‌های

پیشینی، نهادینه می‌کند. حکومت‌های خودکامه با دامن زدن به روان‌شناسی انفعال، همه‌گیرسازی درماندگی آموخته‌شده، سیاست انکار تحول و تقویت محافظه‌کاری نه تنها در بُعد رفتاری، افراد را کنترل و سرکوب (خودآگاه و ناخودآگاه) می‌سازند بلکه بصورت دائمی با تحقیر و سرکوب روانی، ابراز خشونت نمادین و واقعی قدرت جامعه را مضمحل می‌کنند. رهایی از این ترس‌ها و گذار از روان‌شناسی ترس امکان تغییر را بوجود می‌آورد. نمونه‌های کشورهای تونس و مصر در جریان موسوم به بهار عربی بواسطه‌ی گذار از این ترس‌ها ممکن شد.

روان‌شناسی ترس نه تنها کنشگران در خیابان را تحت فشار قرار می‌دهد بلکه روشنفکران، تئوریسین‌ها و نیروهای فعال سیاسی-اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد. نیروهایی که حتی ترس را به بدنه‌ی فعال اجتماعی در حرکت اجتماعی انتقال می‌دهند. نبود فضای تعامل، عدم ارائه‌ی تفسیرهای عینی، پیش‌داوری در باب نتایج یک حرکت اجتماعی در حال شدن، عدم توجه به ابعاد مختلف یک حرکت و پویایی درون‌زای آن و همچنین اتخاذ روش‌های انفعالی به جای حضور و عاملیت در حرکت اجتماعی و گسترش ابعاد انسانی، انتقادی و کمک به فربه‌تر شدن این حرکت، یکی از بسامدهای روان‌شناسی ترس در نزد نخبگان است. باید در نظر گرفت در کشورهایی با ساختارهای ضعیف دموکراتیک و نبود احزاب، رسانه‌ی مستقل و نهاد مدنی، شکل‌گیری جنبش سیاست مخالفت عمومی درست بروی گسست‌های اجتماعی و درون‌حکومتی ممکن است. فرصت‌هایی که به میدانی برای ایجاد فشار و امکان تغییر تبدیل می‌شود.

هویت مشترک کنشگرانی که در خیابان‌ها شعار مرگ بر دیکتاتور یا شعارهایی علیه حکومت می‌دهند، "هویت‌های تحت سلطه" است. هویت‌های تحت سلطه در فضای ناامیدی زیست می‌کنند. هویت‌های تحت سلطه‌ی چندگانه که از یک تقاطع تبعیض، بهره‌کشی و خشونت در رنج مداوم هستند. تقلیل این حرکات اجتماعی به یک طبقه، هدف، نیروی اجتماعی و یا گروه خاص از نکات آسیب‌شناختی دیگر است. تفسیرهای صورت‌گرفته بهتر است با یک رویکرد انتقادی و برسازی تقاطع‌های سلطه، تبعیض‌های چندگانه، انواع بهره‌کشی و مکانیزم‌های خشونت که در پیوند با یکدیگر و توأمان افراد، گروه‌ها و جامعه را تحت انقیاد قرار می‌دهند، ابعاد یک حرکت اجتماعی را گسترش دهند. اتخاذ این رویکرد ضمن گره زدن منافع افراد مختلف بیشتری در وضعیت‌های متمایز به کنش جمعی در عین استقلال فردی و صورتی جمعی، جنبه‌ی حمایتی - شبکه‌ای را ایجاد می‌کند. برساختن خلاء آزادی و برابری در ایران و حرکت به سوی یک سیستم دموکراتیک تنها با برجسته ساختن این تقاطع‌ها و پیوند افراد و موقعیت‌های ستم‌دیده‌گی چندگانه‌ی آن‌ها ممکن است. زنان، کارگران، بیکاران، تهی‌دستان، کارمندان، رانندگان و صنعتگران، اصناف و کسبه، جوانان، سالمندان، بازنشستگان، نیروهای نظامی، روزنامه‌نگاران، نویسندگان،

متخصصین، اساتید، دانشجویان، اقلیت‌های جنسی و جنسیتی، معلولین، اتیک‌ها، اقلیت‌های مذهبی و عقیدتی و... می‌توانند در موقعیت‌های متعدد به طور توأمان بواسطه‌ی تعلق چندگانه به تعدادی از این گروه‌ها تبعیض و سلطه و ستم مضاعف را تجربه کنند. به نظر می‌رسد رویکرد به یک حرکت اجتماعی می‌بایست یک نگاه تقاطعی را در نظر داشته باشد. در یک حرکت اجتماعی برای جلوگیری از حرکت به سوی توده‌واره‌گی هریک از تقاطع‌ها می‌توانند مطالبات و شعارهایی خلاقانه را تولید کنند و کنشگران همزمان با پیش بردن پروژه‌ی تغییر ضمن کسب قدرت بیشتر بواسطه‌ی پیوستن نیروهای بیشتر اجتماعی، رواداری و نوعی دموکراسی مستقیم و برابری را تمرین کرده و در حافظه‌ی تاریخی بگنجانند.

همچنین بهتر است در ورود به تحلیل یک حرکت اجتماعی از الگوی دوگانه‌ی شکست/پیروزی دوری جست. باید در نظر گرفت که کنش جمعی دارای یک چرخه‌ی زیست و حیات است، پویایی درون‌زایی دارد که به واقعیت‌ها معنا می‌دهد و چرخش‌هایی را در مسیر خود تجربه می‌کند. مهمتر از همه فضایی برای کنشگری است، سرکوب کنش‌های اجتماعی مانع از زدودن تجربه‌ها در حافظه‌ی جمعی نخواهد شد. حرکات اجتماعی بعنوان میدانی آموزشی به یادگیری کنشگران نیز می‌پردازد. باید پیش از هرچیز در نظر گرفت که حرکات اعتراضی اخیر با هدف دفاع از جامعه در برابر حکومت شکل گرفته است. مردم تحت سلطه‌ی ایران خواستار زندگی کردن هستند. آنها بر حق آزادی (جنبه‌ی مثبت و منفی) و برابری خود اصرار دارند. آنها بر کرامت انسانی، عدالت اجتماعی و زندگی شهروندی مطابق شأن خود تاکید داشته و آن را مطالبه می‌کنند. تفسیرهای انقیادساز به جای بسط و گسترش توان‌مندی اعتراضات مردمی اخیر سعی دارند تا با تبیین خاستگاه‌های اولیه‌ی مبهم و آشکارساز آن، پتانسیل ایجادشده که می‌تواند امکان‌گذار از اعتراضات مردمی به نوعی جنبش اجتماعی گسترده و تحول‌خواه که خواستار تغییرات بخش‌های استبدادی است، را از دست بدهد. باید به خاطر داشت جنبش‌ها در نوسان دائمی هستند و سرشت‌شان هر روز عوض می‌شود، جریان و ماهیت یک جنبش را پویایی مستمر سمت‌گیری‌های ارزشی، سمت‌گیری‌های قدرت و سمت‌گیری‌های مشارکت شکل می‌دهد و روابط خارجی در شکل دادن به جریان و ماهیت جنبش موثرند از جمله اینکه عموم مردم آن را در بیرون چگونه تعریف می‌کنند و اینکه جنبش اجتماعی به معنای تحولات هنجاری است، موجد قواعد جدید یا بازنگری قواعد موجود است که باید عملاً مدتی طولانی تداوم یابد تا پیامدهایی از نظر اصلاحات اجتماعی داشته باشد. براین اساس بهتر است تا با گذار از روان‌شناسی ترس و انقیادسازی انرژی رهاشده، ابعاد متعدد این اعتراض را برساخته ساخت و گذار از اعتراضات اولیه به یک جنبش اجتماعی فراگیر به سوی مطالبه‌ی آزادی و برابری در ایران را زمینه‌سازی کرد. نقش برساخته در این

منابع:

1- Khosrokhavar F. (2012). The New Arab Revolutions That Shook The World. London: Paradigm Publishers

2- Jamal, Amaney A.2007. Barriers to Democracy: The Other Side of Social Capital in Palestine and the Arab World. Princeton University Press.

3- Dylan,Riley.2010. The Civic Foundations of Fascism in Europe: Italy, Spain, and Romania, 1870–1945.The Johns Hopkins,university press.

۴- مشیرزاده، حمیرا.۱۳۹۴. درآمدی نظری بر جنبش‌های اجتماعی. تهران: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی (معاونت پژوهشی).

شبحی بر فراز ایران در گشت و گذار است

مهران جنگلی‌مقدم

۱- سه روز بعد از آغاز خیزش فرودستان در بیش از ۸۰ شهر در ایران، برنامه‌ی «جهان‌آرا»، وابسته به شبکه‌ی افق و بی بی سی فارسی در یک همزمانی معنادار، از شورش‌های سال ۱۳۷۱ در کوی طلاب مشهد سخن به میان آوردند. روح ناآرام و نام محذوف کوی طلاب مشهد بعد از نزدیک به سه دهه به حیطة‌ی رسمی بازگشته بود، البته نادقیق و ناکافی. اما چه رخدادی در حال تکوین بود که دو رسانه‌ی معاند با یکدیگر در توافقی ناگفته، یک نام سرکوب‌شده‌ی مشترک را برای دقایقی روی آنتن زنده بردند؟ چه شکافی و به چه عمقی فعال و گشوده شده بود که کوی طلاب مشهد توانست از لابه‌لای ترک‌های آن به بیرون پرتاب شود؟ چه مازاد عینی و فوری‌ای در رخدادهای اعتراضی ایران وجود دارد که برنامه‌ی جهان‌آرا، که ارگان رسانه‌ای نیروی سرکوب کوی طلاب محسوب می‌شود، و بی بی سی فارسی، که از منظر اقتصادسیاسی در همان جبهه‌ی ایدئولوژیک قرار می‌گیرد، همزمان مجاب می‌شوند که نام یک محله‌ی حاشیه‌نشین را که در ابتدای دهه‌ی هفتاد شاهد شورش و سرکوب خونین بود به زبان بیاورند و به تعبیری همانند مجرمی به محل وقوع جرم بازگردند؟

۲- برای یافتن پاسخ پرسش‌های بالا و یافتن دلایل، علل و چگونگی رخداد‌های اعتراضی در ایران، ابتدا باید دلالت‌های مفهومی و تاریخی "محذوف‌شدگان" و روابط مرئی و نامرئی آن‌ها را با وضعیت بزرگ‌تر محاط بر آن روشن کنیم. به این منظور نیاز به دستگاه تحلیلی‌ای خواهیم داشت که مبتنی باشد بر روشن ساختن سازوکارهای تاریخی حذف، جداسازی بخش‌های معینی از جامعه، بهره‌کشی اقتصادی، تضعیف و بی‌اثرسازی اراده‌ی سیاسی و در مجموع به حاشیه راندن و حذف آنان از حوزه‌های رسمی، به نحوی که حیات اجتماعی آن‌ها به طور مستمر و موثر قابل مشاهده نباشد و فرصت برابر با بخش‌های فرادست جامعه را برای ورود به مسایل جاری و بنیادین اقتصادی و سیاسی پیدا نکند. برخورداری از چنین دستگاه تحلیلی‌ای که روندها و فرایندهای اجتماعی را توضیح و پیچیدگی‌های آن را نشان بدهد ممکن و ضروری است. در ادامه به این خواهیم پرداخت که این دستگاه تحلیل فارغ از نام آن چه مختصاتی دارد.

۳- کسانی که به خیابان‌ها ریختند و صحنه‌های بی‌نظیری را در تاریخ شورش‌های اجتماعی ایران خلق کردند چه کسانی‌اند و چه می‌خواهند؟ این سوالی است که این روزها در فضاها رسمی سیاسی و رسانه‌ای به فراوانی شنیده می‌شود و تقریباً هیچ پاسخ جسورانه، روشن و دقیقی از سوی افراد و جریان‌های لیبرال منتقد و مخالف نظام سیاسی و البته از سوی افراد و جریان‌های مدافع جمهوری اسلامی که علی‌الاصول از حیث آسیب‌شناسی اجتماعی باید پاسخی دقیق به این پرسش بدهند، نمی‌گیرد.^۴ دشواری پاسخ به این پرسش بیش از هر چیز ناشی از دشواری کنده شدن از مبانی ایدئولوژیکی است که آن‌ها را در مواجهه با وضعیت دچار کوری ایدئولوژیک کرده است. کور نامیدن این شورش‌ها از سوی غالب این تحلیل‌گران، بازتابی از همین کوری ایدئولوژیک است که بنابر نارسایی‌های دستگاه تحلیلی وابسته به آن ایدئولوژی قادر نیستند دلایل و علل این خیزش را به درستی مشاهده و تحلیل کنند. از این روست که برای مواجهه با شورش گرسنگان و تهیدستان که عمیقن و تمام برآمده از یک زیست طبقاتی فرودست است، جز ایجاد هراس، تحقیر و مصادره در عمل کاری نمی‌کنند و همزمان که نیروی امنیتی و پلیس در تلاش برای بازپس‌گیری خیابان‌ها و بازگرداندن نظم امور است، آن‌ها هم در ساحت ایدئولوژی

۴- تنها به عنوان یک نمونه نگاه کنید به بیانیه تحلیلی حزب اصلاح طلب اتحاد ملت ایران که نقطه تاریخی عزیمت اش را برای توضیح "گسل اقتصادی"، وضعیت اقتصادی کشور در یک دهه گذشته قرار می‌دهد.

بیانیه تحلیلی حزب اتحاد ملت ایران اسلامی

تلاش می‌کنند نظم پیشین را از نو برقرار سازند.

تلاش برای بازگرداندن نظم به نحوی دیگر نزد نیروهای "اپوزیسیون" دست‌راستی و چپ‌های لیبرال هم مشاهده می‌شود. نزد آن‌ها که مخالف نظم سیاسی موجودند و در واقع مخالف «هیئت حاکم»، البته بدون دست بردن به ساختارهای بهره‌کشی و با حفظ مناسبات قدرت بین طبقات. آن‌ها نیز به نحو موثری خواهان بازگشت شیخ خشم طبقاتی به درون پستوها و برجسته ساختن ابعادی از اعتراض‌اند که تنها «هیئت حاکم» را مورد خطاب قرار می‌دهد و نه «طبقه‌ی حاکم» را. به همین دلیل است که می‌توانند همزمان که خواهان تغییر یا براندازی هیئت حاکمه‌اند، گروهی دیگر از طبقه‌ی حاکم را سر کار بیاورند و این، به معنی آن است که پیشاپیش «اقتصاد سیاسی» از صورت مسئله حذف شده است. شما اقتصاد سیاسی را از صورت‌بندی بحران کنار بگذارید! از مسئله‌تان چه خواهد ماند؟ شما چه چیز را تغییر داده‌اید؟ هیچ منهای تغییر در هیئت حاکم و این هیئت چیزی نیست جز اجتماع افرادی که بحران قابل فروکاستن به آنان است. بدون آنکه ساختارهای اصلی و جان‌سختِ ایجادکننده‌ی بحران‌های طبقاتی - همان چیزی که مردم را به کف خیابان‌ها آورده است - دچار تغییر معناداری شود. و چنین کارستانی جز از یک اپوزیسیون لیبرال بر نمی‌آید.

در حالی که پاسخ این پرسش که برهم‌زنندگان نظم حاکم در خیابان‌های شهرهای ایران چه کسانی‌اند و چه می‌خواهند با ارجاع به انواع مکانیسم‌های تاریخی نابرابری‌ساز، از جمله با نشان دادن ریشه‌های عمیق نابرابری در زمینه‌ی اقتصاد و مناسبات حاکم بر تولید ثروت اجتماعی، قابل توضیح است. این ارجاع و نشان دادن نیازمند یک مواجهه‌ی تمام‌عیار ایدئولوژیک است با ایدئولوگ‌ها و سخنگویان نظم حاکم، چه در اشکال به ظاهر متنوع اصول‌گرا و اصلاح‌طلب و چه جریان‌های سیاسی‌ای که اشتراکات عمیق‌شان را در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی با نظام حاکم پشت مخالفت‌های سیاسی پنهان کرده‌اند. این مواجهه‌ی ایدئولوژیک، دقیقن با همان شدت و اهمیتی خواهد بود که نبردهای خیابانی در شهرهای ایران جریان دارد.

۴- برای درک دقیق‌تر وجوه مختلف این نبرد ایدئولوژیک باید به سرمنشاء مادی آن، به میانجی درک آن چه در خیابان‌های شهرهای ایران در حال رخ دادن است بازگشت. یکی از مهمترین وجوه این اعتراضات، که مورد بازمآیی بسیاری هم قرار گرفت، رشد سریع آن در شهرهای کوچک بود. رشد افقی اعتراضات آن‌چنان بود که اسامی کمتر شنیده‌شده‌ای از شهرها را در صدراخبار قرار داد. هر چند در شهرهای بزرگی مانند مشهد، اصفهان و تهران هم اعتراضات قابل توجهی صورت گرفت اما شگفتی از خیزش شهرهای کوچک نشان می‌داد که تکانه‌هایی شدید بر

انگاره‌ای عمومی وارد شده است. انگاره‌ای مسلط که مبتنی بر شکاف بین شهرهای بزرگ و شهرهای کوچک عمل می‌کرد و هم‌اینک دچار اختلال شده است. صورت‌بندی ساده اما دقیق این ذهنیت [تا پیش از این] جاافتاده این است که گویا شهرستان‌های دورافتاده از شهرهای متروپل، در حالتی ایستا به سر می‌برند و سیر تحولات در آن‌ها همیشه تابعی از تحولات در شهرهای است که مرکز تجمیع و زیست طبقه‌ی متوسط شهری است. نقطه‌ی اتکایی که این شگفتی را توضیح می‌دهد طبقه‌ی متوسط شهری و عاملیت آن در تغییرات اجتماعی است. ارزیابی‌ای که از چنین الگوی سلبی پیروی می‌کند قادر نیست دینامیسم درونی تحولات اجتماعی را درغیاب طبقه‌ی متوسط درک کند. به همین دلیل است که با مواجه شدن با امری که در اسلوب‌های ذهنی او قرار نمی‌گیرد بلافاصله با انواع تمهیدات کلامی و سیاسی تلاش می‌کند آن را عقب براند. تعبیری مانند بی‌ریشه، جنبش بی‌مایگان، شورش کور و نظایر آن در واقع نشان از فعال شدن مکانیسم دفاعی گویندگان این تعبیرند که همواره از فراز طبقات فرادست به تحولات اجتماعی چشم دوخته‌اند. این ارزیابی به شدت در حال کسر مدرن‌ترین شکاف‌های اجتماعی یعنی شکاف‌های ناشی از وجود طبقات و حیات طبقه‌ی کارگر و تهیدستان شهری ذیل این شکاف فزاینده است. گسترش اعتراضات در شهرهای کوچک مایه‌ی شگفتی نخواهد بود اگر مولفه‌ی خشم طبقاتی را به تحلیل‌هایمان اضافه کنیم. حمله‌ی مردم خشمگین به مراکز دولتی نظیر بانک‌ها و دفاتر ائمه‌ی جمعه در شهرستان‌ها، حمله به مراکز نمادین انباشت ثروت عمومی متعلق به بزرگ‌ترین کارفرمای کشور است - هر چند خود معترضین آن را نه با کلیدواژه‌ی "طبقه" بلکه به عنوان "حاکم" نام‌گذاری کنند- و از این جهت دینامیسم اعتراض در شهری کوچک مانند ایزه تفاوت ویژه‌ای با نمونه‌ی مشابه آن در شهری بزرگ مانند مشهد یا پاریس نخواهد داشت.

نیروی محرکه‌ای به نام خشم طبقاتی وقتی با ناکارآمدی‌های متعدد دولت در خدمت‌رسانی به مردم، گرانی، فساد سیستماتیک، بیکاری، بازنمایی زیست فرادستانه‌ی طبقه‌ی متوسط در شبکه‌های اجتماعی و نمایش ثروت بورژوازی در خیابان مفصل‌بندی می‌شود، می‌تواند به عنوان رانه‌ی اصلی چنین خیزشی عمل کند.

در جمع‌بندی نهایی از حیث آنکه این رخداد و اجزای آن، شعله‌هایی از خشم فرودستان علیه نظم حاکم است، تحلیل اعتراضات بر اساس تفکیک شهرکوچک و شهر بزرگ، صورت‌بندی نادقیقی است که به درد گفتارهای طبقه متوسطی‌ای می‌خورد که می‌کوشد یک تقابل غیرقابل اجتناب اجتماعی را با بیانی تحقیرآمیز و با همان نخوت طبقاتی به جامعه نشان دهد؛ تقابل بین طبقه‌ی کارگر و تهیدستان با لایه‌های نظاره‌گر طبقه‌ی متوسط شهری که با دیده‌ی تردید به این اعتراضات می‌نگرند.

۵- آیا می‌توان این اعتراضات را صحنه‌هایی از «مبارزه‌ی طبقاتی» نامید؟ هم آری و هم نه. آری به این معنا که بن‌مایه‌ی اصلی این خیزش تعارض طبقاتی مردم‌افزاینده‌ی جاری است و نه، به این دلیل که آگاهی برآمده از عملی که شاهد آنیم هنوز شکل نطفه‌ای دارد و مشخص نیست آن چه به دنیا خواهد آمد چیست. تکاپو و رقابت گروه‌های سیاسی برای دمیدن روح بر این کالبد و زدن نام خود بر نوزادی که متولد خواهد شد گواه وضعیت جنینی این خیزش است.

فکت‌های موجود نشان می‌دهد که اعتراضات وجوه عمیق و گسترده‌ی طبقاتی دارد. آشکار است که این فکت‌ها خواب‌های بسیاری را آشفته کرده است. پیشاپیش نیز مشخص است که تحلیل مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی و سویه‌های ناگزیری که چنین مبارزه‌ای با خود به همراه دارد، مورد توافق حتا همه‌ی آن‌هایی نیست که در این اعتراضات، خشم طبقاتی‌شان نقش اصلی‌ترین محرک را ایفا می‌کند. هر چند شعارهایی مانند «نان مسکن آزادی» و همین‌طور خاستگاه طبقاتی معترضان، خشم طبقاتی و شکلی از مبارزه بر اساس تعارض بین طبقات را تایید می‌کند، اما همچنان در سطوحی از این خیزش، شعارها و سمت‌گیری‌هایی وجود دارد که معنای آن نه مبارزه "طبقه علیه طبقه" بلکه مبارزه‌ی "مردم علیه هیئت حاکم" است. به عبارتی دیگر بروز خشم طبقاتی لزومن مساوی مبارزه‌ی طبقاتی نیست. ضمن اینکه مسئله تنها نموده‌های غیرسوسیالیستی این اعتراضات نیست، بلکه بخشی از طبقه‌ی کارگر و تهیدستان شهری هم وجود دارند که به این خیزش نپیوسته‌اند. اما آیا می‌توان آن بازنمایی‌های غیرسوسیالیستی و این نپیوستن‌ها را نشانه‌ای از ماهیت غیرطبقاتی این اعتراضات دانست؟

نخست آنکه عدم توافق بر سر به کار بردن آگاهانه‌ی یک اطلاق جامعه‌شناختی - اینجا مبارزه طبقاتی - به معنای فقدان محتوای آن نیست. من این خیزش را اشکال اولیه‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی می‌نامم هرچند ممکن است کسی که در کف خیابان گاز اشک‌آور می‌خورد و مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و انگیزه‌ها و اراده‌اش معطوف به تغییرات رادیکال اقتصادی و سیاسی است نام دیگری بر آن بگذارد. بدیهی است که جدال بر سر نام‌ها نیست اما کدهای تعبیه‌شده در خیزش‌ها می‌توانند محتوای آن را رقم بزنند. کدها برآمده از سازوکارهای مادی و تاریخی‌اند که جدا از «جنگ عبارت‌ها» به طرز موثری وجود دارند. عدم توافق بر سر نام‌ها مهم نیست اما باید بر سر کدها و نشانه‌ها به توافق رسید.

دو آن‌که در این خیزش، قطعاً با فقدان سطوحی از خودآگاهی طبقاتی روبرویم و آنچه در حال رخ دادن است یک کنش طبقاتی تمام‌عیار منطبق با آگاهی طبقاتی نیست و چنین فقدان حتمی در صورت‌بندی‌هایی این خیزش انعکاس پیدا خواهد کرد. به همین دلیل زمینه‌های بنیادین طبقاتی این خیزش قابل مصادره توسط

جریان‌های راست و لیبرال و قابل کدگذاری توسط آنهاست. کما اینکه تاکنون هم انواع تلاش‌ها را از سوی این جریان‌ها، هم در سطوح سیاسی و هم در بازگمایی برای سوار شدن بر این خیزش، دیده‌ایم.

با این وجود، با پدیده‌ای که قابل توضیح با الگوی تعارض بین طبقات نباشد روبرو نیستیم. فقدان روبنایی از آگاهی طبقاتی، برخی نمودهای غیرسوسیالیستی، آماده بودن زمینه‌های جدی برای دخالت قدرت‌های جهانی و ده‌ها مسئله‌ی دیگر هرگز دلایل کافی نیستند برای اینکه زمین بازی را واگذار و امکان مداخله را سلب کنیم. از قضا وجود این عوامل، مداخله از منظر طبقاتی را ضروری می‌کند. ضمن اینکه با بیانی کلاسیک و به شیوه‌ی ماتریالیست‌ها می‌دانیم که ماده مقدم بر آگاهی است. بنابراین آگاهی منطبق بر این وضعیت مادی باید و می‌تواند از درون همین مبارزه‌ی جاری پدید بیاید. تا آن زمان ما با یک «وضعیت دوگانه» روبروئیم که در آن سطوح عمل و آگاهی همگن نیست. به این معنی که آگاهی در همه‌ی سطوح این خیزش، با کنش در حال انجام منطبق و برآمده از آن نیست و قسمی از آگاهی همواره وجود دارد که به طور پیشینی بر آن سوار شده است. ساز و برگ‌های ایدئولوژیک اپوزیسیون راست و چپ‌های لیبرال - در شکل انواع رسانه، تحلیل‌های سیاسی، محصولات فرهنگی و... - قطعاً موثر بوده است در پدید آمدن بخشی از آگاهی غیرطبقاتی که بازنمودهایش در برخی شعارهای سلطنت‌طلبانه و شعارهای ناسیونالیستی دیده می‌شود. این تأثیر ایدئولوژیک دست‌کم در «بازگمایی» توانسته است برخی از سطوح این خیزش را از آن خود کند. اما خبر خوب آن‌که دینامیسم طبقاتی این خیزش علیه آن است. منتها زمانی می‌توان این "علیه آن است" را تامل محقق کرد که در بازگمایی، سطوح صادره‌شده را بازپس گرفت و به ریشه‌های مادی طبقاتی‌اش وصل کرد. غیر از این، باقی ماندن در وضعیت دوگانه، پاشنه‌ی آشیل این اعتراضات خواهد بود. درون این وضعیت دوگانه، شکافی وجود دارد که می‌تواند در صورت پر نشدن با آگاهی طبقاتی، دو پاره‌ی فعلن متصل را کاملن جدا و منفک کند و زمینه را برای پیوند خوردن مبارزه‌ای که در خیابان جریان دارد با ایدئولوژی‌های غیرطبقاتی فراهم سازد و کل نبرد را به مبارزه‌ی "مردم علیه هیئت حاکم" تقلیل دهد و نتایج آن را به مصادره در بیاورد.

۶- اما چگونه می‌توان این همه را که واجد بحث و جدل و نقد و آزمون و خطاست بین جمعیتی که هم‌اکنون در خیابان‌ها با بدن‌هایشان، با بدن‌های واقعی‌شان در حال نبرد برای نان، مسکن و آزادی‌اند برد؟ چگونه می‌توان به جمعیت رزمنده در کف خیابان گفت که نه به عنوان «اجتماع منفردها» علیه یک نظام سیاسی و هیئت حاکمه، بلکه به مثابه «طبقه علیه طبقه» و نظام سیاسی برآمده از آن ظاهر شوند؟ چگونه می‌توان به آن‌ها گفت که

به صرف براندازی جمهوری اسلامی بدون اینکه دست رد به سینه‌ی اقتصاد سیاسی لیبرال بزنند، گرهی از کلاف سردرگم بحران‌هایشان باز نخواهد شد؟

پاسخ به این سوال‌ها، همانطور که قبلن هم اشاره کردم ضرورت یک مواجهه‌ی ایدئولوژیک تمام‌عیار است با ایدئولوژی‌هایی که هم‌اکنون در حال تفسیر و تحلیل تظاهرات کارگران و تهیدستان شهری‌اند بدون آنکه ذره‌ای به شکاف‌های بنیادین جامعه، یعنی شکاف‌های ناشی از تضاد طبقاتی، نگاهی دقیق بیندازند. شعبده‌های کلامی آن‌ها چنان است که بتوانند بازنمایی‌های جعلی ایجاد کنند و از آنچه که هست، چیز دیگری بسازند. از جمله این شعبده‌ها، جعل برخی تفکیک‌هاست که مهمترین آن، تفکیک بین معیشت و سیاست است.

یکی از لوازم انکار سویه‌های عمیق طبقاتی این خیزش، سیاست‌زدایی از خواسته‌های معیشتی است. چنین سازوکاری در بازنمایی یک رخداد، ابتدا آن را به جزئیات جداافتاده و اجزای منفرد فرومی‌کاهد و سپس اجزای منفرد را به مثابه یک کلیت [ناموجود] تحلیل می‌کند. چنین ساز و کاری آشکارا رخداد مربوطه را از محتوای کلی و دربرگیرنده‌اش خالی و به امری جزئی، فاقد شمولیت و اهمیت تعیین‌کننده تبدیل می‌کند. مواجهه‌ی ایدئولوژیک جریان‌های راست و چپ لیبرال (به شمولیت جناح‌های داخلی حاکمیت) با محرک‌های معیشتی این خیزش مواجهه‌ای تقلیل‌گرایانه و دچار خطای روش‌شناختی و در نهایت نشان از کوررنگی ایدئولوژیک است. با این حال می‌توان به سبب جایگاه رقابتی هر کدام از جریان‌ها با یکدیگر دو دسته‌ی کلی را در این نوع برخورد ایدئولوژیک از هم تشخیص داد:

دسته‌ی نخست شامل جناح اصولگرا است و برخی چهره‌های چپ اصلاح‌طلب که دغدغه‌های عدالت اجتماعی دارند. موضع این‌ها به کسر برخی تفاوت‌ها در صورت‌بندی اعتراضات و نحوه‌ی برخورد سرکوب‌آمیز با آن، پذیرش وجود بحران‌های معیشتی نزد بخش‌های بزرگی از جامعه و همدلی مشروط با آن است. آن‌ها هرگونه آمیختگی شعارهای معیشت‌خواهانه با شعارهایی که به دنبال تغییرات ساختاری‌اند را سیاسی کردن مطالبات و ساختارشکنانه می‌نامند و وظیفه‌ی حاکمیت را تفکیک معترضان به مطالبه‌گران معیشتی و اغتشاش‌گران سیاسی می‌دانند.

بهترین صورت‌بندی از تقلیل اعتراضات به مسئله‌ای سیاست‌زدایی‌شده به اسم معیشت و اقتصاد را می‌توان در مقاله‌ای به قلم «آرمان ذاکری»، از چهره‌های جوان و مستقل چپ اصلاح‌طلب دید. آرمان ذاکری در مطلبی به نام "در فقدان ایده و اراده‌ی تغییر در سیاست رسمی ایران: دیالکتیک خشم و هراس" می‌نویسد: «این توده‌ی بی‌شکل را تنها یک چیز گرد هم آورده و آن نارضایتی از وضعیت اقتصادی است. مابقی حاشیه‌هایی است که

ممکن است در آینده به متن تبدیل شود. برخی حاشیه‌های مرتجع و برخی حاشیه‌های پیشرو. هر گفتمانی که در شرایط فعلی بتواند اعتماد ناراضیان را نسبت به بهبود وضعیت اقتصادی کسب کند نماینده‌ی آنها خواهد بود. فاشیست یا دموکرات، تفاوتی نمی‌کند. برای جمعیتی که گاه بخشی از آن مرگ بر دیکتاتور می‌گوید و گاه بخشی از آن رضا خان روح شاد سیاست پیشاپیش اهمیت خود را از دست داده است و اقتصاد جای آن را گرفته است.» او در بخش دیگری به ظرفیت‌های غیردموکراتیک در این اعتراضات، که ناشی از سوار شدن گروه‌های سیاسی فاشیست بر موج مطالبات معیشتی است، اشاره می‌کند و می‌نویسد: «برخی خشونت‌های کور علیه اموال عمومی به خوبی حاکی از وجود ظرفیت‌های غیردموکراتیک موجود در ناخودآگاه بخش‌هایی از توده‌ی تظاهرکننده است و نباید آنها را دست‌کم گرفت و از کنارشان بی‌اعتنا گذشت.» و سپس نتیجه‌گیری مطلوب‌اش را ارایه می‌دهد که برآمدن جریانی سوم است که هم دموکرات و هم عدالتخواه باشد.

تحلیل بالا، نمونه‌ای از تحلیل‌هایی است که تلاش می‌کنند بین مطالبات اقتصادی و سیاسی خط مرزی پررنگ ترسیم کنند و با غیردموکراتیک نشان دادن ذاتی خواسته‌های معیشتی، راه را برای برآمدن نیروی "سیاسی" ای هموار کنند که این دو را در فرایندی که به شکل قابل پیش‌بینی‌ای "انتخاباتی" خواهد بود، به شیوه‌های شناخته‌شده نمایندگی کند و توده‌های ناراضی را که در قامت یک "جریان سوم" در حال شکل‌یابی‌اند به خانه‌هایشان بفرستد. آرمان ذاکری از ظرفیت‌های غیردموکراتیک در "ناخودآگاه بخش‌هایی از توده‌ی تظاهرکننده" سخن می‌گوید و غیردموکراتیک بودن آن‌ها را از "برخی خشونت‌های کور علیه اموال عمومی" و برخی شعارهای سلطنت‌طلبانه استنتاج می‌کند اما فراموش می‌کند که نقش روندهای جاافتاده‌ی "دموکراتیک" فعلی، از جمله انتخابات را، در برآمدن این اعتراضات روشن کند و از محذوف‌سازی سیستماتیک صدای فرودستان و طبقه‌ی کارگر در مناسبات رشد سرمایه‌داری در ایران، که با توصیه و پیشنهاد هم قابل تغییر نیست، حرف بزند. گویا این نخستین اعتراض تهیدستان شهری به وضعیت معیشت و نخستین نشانه‌های ناکارآمدی جریان‌های سیاسی موجود در نمایندگی صدای معترضان بود و حالا که این نشانه‌ها بروز یافته‌اند بنابر توصیه می‌توان شکل‌گیری جریانی سوم را که تازه مختصات آن را هم نه مردم معترض در خیابان بلکه نخبگان سیاسی معین می‌کنند، اعلام کرد. چنین نگاه غیرتاریخی‌ای قادر نیست تار و پودهای مرئی و نامرئی مناسبات "دموکراتیک" را که به تاریخ تکوین سرمایه‌داری گره خورده است، در پروسه‌ی ایجاد و رشد نارضایتی‌های اقتصادی توده‌های مردم ببیند. با تاریخ‌زدایی از زیست طبقاتی معترضان و منتزع کردن آن از روندهایی که کلیت ساختارهای معاصر اجتماعی را شکل داده‌اند، طبیعی است که "سیاست" هم اهمیت‌اش را از دست خواهد داد. بله با کسر تاریخ، اعتراض‌ها به گفته‌ی اصلاح‌طلبان

بی‌ریشه، بنابر ارزیابی خامنه‌ای وابسته به دشمن، بنا بر تعبیر یامین‌پور اصول‌گرا گیم بازی و ماجراجویانه و صدالبته مطابق با تعبیر آرمان‌ذاکری غیرسیاسی خواهد بود که باید فکری به حالش کرد. شاید بتوان ارزانی تخم مرغ را در خلال این اعتراضات، بیان سمبلیک این نوع مواجهه و تقلیل‌گرایی دانست و به عنوان طلیعه‌ی ظهور "جریان سوم" در مملکت که هم دموکراتیک است و هم عدالتخواه به فال نیک گرفت. منتها این، نه همان واقعیتی است که ماهیت اعتراض‌ها را می‌سازد بلکه تنها بازنمایی غلطی است که تنها به درد همان نیروی سومی می‌خورد که با کارناوال انتخاباتی بعدی از راه خواهد رسید.

اما این همه‌ی بازنمایی تقلیل‌گرایی نیست که اعتراضات را به خواسته‌های معیشتی و مطالبات سیاسی تقسیم می‌کند. بخش‌هایی از اپوزیسیون راست و چپ‌های لیبرال مخالف نظام هم در این بازنمایی تقلیل‌گرا دست بالایی دارند. نگاهی به خط مشی غالب رسانه‌های جریان اصلی و تحلیل‌گران رسمی لیبرال موئد این نکته است. اغلب این تحلیل‌گران، مطالبات اقتصادی را صرفن کاتالیزوری برای عروج خیزش‌ها به مرحله‌ی پیشرفته‌ی اعتراضات سیاسی معرفی می‌کنند. اعتراض‌هایی که حول مسائلی مانند گرانی و بیکاری و فساد اقتصادی شکل گرفته و شعارهایی مانند "نان کار آزادی"، سطوحی صنفی و البته مبتدی و پیش پا افتاده از اعتراضات محسوب می‌شود که باید هر چه سریع‌تر از آن عبور کرد، آن را در بازنمایی کسر کرد و به سطوح شعورمند سیاسی ارتقا داد. هر دو دسته، ماهیت معیشت را صنفی می‌دانند و درهم‌آمیزی تاریخی و ساختاری آن را با سیاست نفی می‌کنند. در صورتی که رابطه‌ی اقتصاد و سیاست، حتا رابطه‌ای برابر نیست و می‌توان به روش تاریخی و از منظر اقتصاد سیاسی تقدم وجوه مناسبات تولید را بر وجوه سیاسی و حقوقی جوامع نشان داد. با این حال این دسته تحلیل‌گران، نه تنها از چنین دستگاه تحلیلی‌ای، وحشت طبقاتی دارند بلکه همان رابطه‌ی برابر و دوسویه را هم برمی‌تابند. در جمع‌بندی نهایی آن‌که، یکی که نگاه محافظه‌کارتری دارد می‌گوید چرا در همان حد مطالبات معیشتی نماندید و دیگری که خواهان براندازی نظم سیاسی حاکم است با پریدن از روی مطالبات معیشتی و شعارهای رادیکالی که نظم مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری را هدف قرار می‌دهد، می‌خواهد اقتصاد سیاسی مطلوبش جان سالم به در ببرد.

۷- هنوز سوال‌ها و مسائل بسیاری باز مانده‌اند. مسائلی که دست‌کم برای من هنوز صورت‌بندی دقیقی ندارند. مسائلی نظیر شکاف بین طبقه‌ی کارگر و لایه‌های اجتماعی فرودست و مورد ستم در ایران. رابطه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی‌ای که دو مطالبه‌ی آزادی و برابری را در شمایل یک هدف واحد و ناگسستنی از هم تعقیب می‌کند و

مبارزه‌ای که همزمان در بخش‌هایی از جامعه جریان دارد برای یک سری تکالیف عقب‌مانده‌ی بورژوادموکراتیک مانند آزادی به کسرِ برابری اجتماعی و اقتصادی. مسئله‌ی رابطه‌ی روشنفکران ارگانیک طبقه‌ی کارگر با جامعه‌ی هدف. سازمان‌یابی در مبارزه‌ی جاری و ده‌ها مسئله‌ی دیگر. این‌ها سوالات بازی‌اند که بی‌شک در جریان تکوین مبارزه‌ی جاری به برخی پاسخ‌های مشخص خواهند رسید.

تا آن زمان سه نکته‌ی دیگر را باید مورد توجه قرار داد. یک اینکه این خیزش را جز از راه پیوند آن با قیام ۵۷ و جز در ادامه‌ی آن نمی‌توان تحلیل و درک کرد. با این مکانیسم تحلیل است که می‌شود از بازگشت پهلوی در قالب یک اقتصاد سیاسی غارتگر جلوگیری کرد. دو اینکه در وضعیتی که این خیزش رقم زده است و با وجود هر سطحی از سرکوب، نمی‌توان در رابطه با آن از ترم‌هایی مانند "شکست جنبش‌های اجتماعی" استفاده کرد. دستاوردهای این خیزش در ارتباط با ایجاد و گسترش آگاهی و مبارزه‌ی طبقاتی و ایجاد یک سنت مقاومت زنده و به روز ما را قدم‌ها جلوتر از هر زمان دیگری قرار داده است. بی‌گمان هر نوع فشاری برای به عقب راندن این موج، باعث خواهد شد تا موج اعتراض بعدی با خیزی بلندتر بازگردد.

و سه اینکه ما اکنون راز بازگشت شبخ کوی طلاب مشهد را به روی آنتن زنده‌ی برنامه‌ی جهان‌آرا و بی‌بی‌سی فارسی می‌دانیم. این بازگشتی ظفرمندانه است. کسی نام همه‌ی کشتگان و سرکوب‌شدگان و آوارگان شورش کوی طلاب را نمی‌داند اما آن‌ها بازگشته‌اند. اغتشاشی که در وضعیت می‌بینید، بر هم خوردن میزانش‌ها و تحیر کارشناس‌ها و سیاستمداران رسمی، ناشی از بازگشت این اشباح است. این بازگشت، مراقبت و معناگشایی می‌خواهد. باید آن را بر فراز هر نوع سیاست‌ورزی‌ای بلند کرد و سیاست را از همان‌جا آغازید.

منجنيق آه مظلومان به صبح
سخت گيرد ظالمان رادر حصار

منجنيق
Manjanigh

